



نظام اندیشه اسلامی

استادعلی دینی
۱۳۹۸

(ویژه معرفت جوانان ترم ۲۱)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درس اول	۴
درس دوم	۱۷
درس سوم	۲۷
درس چهارم « هبوط »	۳۲
درس پنجم	۳۹
درس ششم	۴۶
درس هفتم: دشمن شناسی (۲)	۵۲
درس هشتم	۶۰
درس نهم	۷۳
درس دهم : مبانی نظری نبوت (۲)	۷۹
درس یازدهم (ضرورت نبوت)	۸۵
درس دوازدهم	۹۴
درس سیزدهم	۱۰۱
جلسه چهاردهم	۱۰۷

درس اول

با وجود آثار فاخر و مفید فراوان در زمینه نظام اندیشه اسلامی، در تدوین این تحقیق چند نکته و هدف اصلی مدنظر بوده است:

نکات مقدماتی

۱. مباحث با اتکاء به قرآن مطرح شود.
۲. اثر حرکت آفرین و برانگیزنده مشهود باشد. در نتیجه مباحث، رویکرد کلامی و انتزاعی صرف نخواهد داشت و آثار کاربردی و سلوکی آن نیز دیده میشود.
۳. با اینکه بحث توحید مقدم بر سایر مباحث است، در این تحقیق، توحید به منزله بحثی در کنار مباحث دیگر یا مقدمه آنها نیست، بلکه زمینه و روح حاکم بر کل مباحث قلمداد میشود. علاوه بر آن تلاش میشود این نحوه نگرش به توحید به عنوان روح حاکم بر تمام مباحث برجسته تر دیده شود.
۴. موضوعات طرح شده تنها از جانب علت فاعلی نگریسته نشود. سلسله مباحث از منظر علت غایی نیز تحلیل شود. این رویکرد، آثار و کاربردهای نظام اندیشه را پررنگ تر میکند.
۵. تلاش میشود مفاهیم ارائه شده در اجزای دین، با نگرشی نظام وار و سیر منطقی دنبال شود. البته نگرش منظومه واری که با اهداف دیگر نیز سازگار باشد.
۶. رویکرد این مباحث درون دینی است. بنابراین از زاویه نگاه مومنانی که وارد حریم دین شده اند، نظام اندیشه اسلام بررسی میشود. هرچند فطری بودن نگرش قرآن، سبب پذیرش بسیاری از این مطالب برای مخاطبان برون دینی هم خواهد بود، لکن ملزم به تبیین و اثبات اصول موضوعه نخواهیم بود.
۷. مبنای اصلی بحث در فهم مقصود قرآن و روایات، دیدگاه امام خمینی(ره) و علامه طباطبایی به عنوان دو مفسر برجسته خواهد بود.
۸. انسان در نظام اندیشه فعلی، به منزله فرد مستقل نگریسته نخواهد شد، بلکه نگرش اجتماعی و حاکمیتی بر این رویکرد غالب است.

مقدمه

مسئله خودسازی که از نتایج و غایات عظیم وجودی انسان است در قرآن کریم با عنوان تزکیه مطرح شده است ولی قبل از تشریح مسئله تزکیه و حقیقت و راه و روش آن، لازم است مسائلی روشن شود. مسائلی مانند اینکه: منزلت اولیه و اصلی حقیقت انسان را بدانیم که اصل انسان و صورت اصلی او چیست؟ انسان در تنزل به حیات دنیوی در چه منزلت و موقعیتی قرار گرفته است؟ با دانستن این دو امر روشن میشود که انسان در مقام حرکت و عبودیت و صعود الی الله چه تحولاتی باید پیدا کرده و چه مراحل را بگذراند. در یک کلام، چگونه به موطن اصلی خود و قرب حق برسد؟

سوال اصلی

برای آشنایی با سوال اصلی این بحث به ابیاتی از مولوی اشاره می‌شود:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود؟
به کجا میروم آخر نهمایی وطنم؟
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا؟
یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟
جان که از عالم علوی است یقین میدانم
رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم
مرغ باغ ملکوتی نی ام از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

۱. بحث تزکیه در کتاب «دروس جهاد اکبر» مطرح شده است که بعضی از آیات نیز به آن اشاره دارند:

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا؛ و سوگند به جان آدمی و آن کس که آن را با چنان نظام کامل بیافرید و در اثر داشتن چنان نظامی خیر و شر آن را به آن الهام کرد (سوگند به این آیات) که هر کس جان خود را از گناه پاک سازد رستگار می‌شود و هر کس آلوده‌اش سازد زیانکار خواهد گشت. (شمس ۷-۱۱)

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى؛ محققا هر کس که خود را تزکیه کند رستگار می‌شود و هر وقت نام خدا را به یاد آورد بلافاصله به نماز بایستد. (طه

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
 کیست در گوش که او میشنود آوازم
 یا کدامیست سخن مینهد اندر دهنم؟
 کیست در دیده که از دیده برون مینگرد
 یا چه جان است نگویی که منش پیرهنم
 تا به تحقیق مرا منزل و ره نمایی
 یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
 می وصلم بچشان تا در زندان ابد
 از سر عریده مستانه به هم درشکنم
 من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
 آنکه آورد مرا باز برد در وطنم

با توجه به این ابیات روشن میشود که سوالات اصلی ما این است: «از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ در کجا هستیم؟»
 این سؤالات در روایات نیز مورد تأکید قرار گرفته است: «رحم الله امرئ علم من أين و فی أين و الی أين» اساس مباحث
 انسان شناسی را می‌توان پیرامون این سه سؤال اصلی سامان داد.

معرفت نفسی، راه شناخت مبدأ و معاد

نخستین مطلب در بحث انسان شناسی، فهم حقیقت ابتدایی و اصلی انسان است. اینکه بداند از کجا آمده و وطن اصلی
 او کدام است؟ اهمیت این بحث در انسان شناسی تا حدی است که اگر کسی ابتدای حرکت را دریافت انتهای حرکت را
 هم خواهد یافت. در قرآن می‌فرماید که ما شما را همانطور که آغاز کردیم برمی‌گردانیم.

«كَمَا بَدَأْنَاهُ أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ»^۳ انتهای حرکت هم مانند ابتدایان است. در آیات دیگری نیز به شباهت مسیر نزول و صعود
 اشاره شده است:

«كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ»^۳

«اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۴

۲. چنان که شما را آغاز کرد برمی‌گردید؛ اعراف: ۲۹.

۳. چنان که خلقت را از اول پدید آوردیم دوباره آن را اعاده کنیم . انبیاء: ۱۰۴.

۴. خدا است که خلق را برای نخستین بار آفرید و سپس برای بار دوم نیز برمی‌گرداند و شما هم به‌سویش برمی‌گردید. روم: ۱۱. این آیه به نکته لطیف دیگری نیز اشاره دارد که در این مسیر سه مرتبه وجود دارد: بدء، عود و رجوع.

« وَ هُوَ الَّذِي يُبْدِئُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ »^۵

« إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ »^۶

« فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ »^۷

پس اگر می‌خواهیم بفهمیم که به کجا و چگونه باید برویم، باید بفهمیم که از کجا و چگونه آمدیم. فهم اینکه از کجا آمده‌ایم نشان می‌دهد که بازگشت به همان جایی است که آمدیم. لذا شناخت آغاز، نقش عظیمی دارد در اینکه انسان بداند مسافر کدام راه بوده است، از کجا آمده است و به سوی کجا خواهد رفت؟

اگر کسی آغاز را به درستی درک کرد، زمینه فهم پایان حرکت (معاد) هم فراهم می‌شود، معاد نیز مطابق با خلق ابتدایی انسان است

در حقیقت با حرکتی مواجهیم که مرتبه آغاز آن «انسان قبل دنیا» و مرتبه پایان و انجام آن «انسان بعد دنیا» خواهد بود و این میانه نیز مسیری است که انسانی که از مبدء خویش تنزل یافته قصد بازگشت دارد «انسان فی دنیا». لذا تمام حرکت انسان در نظام هستی، لحظه به لحظه اش سیر است. تمام لحظات انسان در حال حرکت است و هیچ لحظه ای نیست که انسان از حرکت خالی باشد.

حقیقت اصلی انسان

از جمله آیاتی که نقطه آغاز حرکت انسان را معلوم می‌کند آیه ذیل است:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ^۸

۵. و او کسی است که خلقت را آغاز کرد و اعاده‌اش می‌کند، و اعاده برایش آسان‌تر است روم: ۲۷. منظور از آسانتر بودن، از منظر انسانهاست که بازگشت، آسانتر از آمدن است. و گرنه در نظام الوهی ساده تر و سخت تر معنا ندارد.

۶. آری اوست آغازگر پیدایش عالم و او است که بعد از فناء آن، دوباره اعاده‌اش می‌دهد؛ بروج: ۱۳.

۷. دوباره می‌پرسند چه کسی ما را برمی‌گرداند؟ بگو همان که بار اول خلقتان کرد؛ اسراء: ۵۱.

۸. که ما انسان را به بهترین نظام خلقت خلق کردیم، سپس او را به پست‌ترین مرحله برگردانیدیم. تین: ۴-۵.

انسان در بهترین شکل خلق شده است، اما برای حرکت به پایین ترین رتبه هستی فرستاده شده است، اکنون قرار است از پایین ترین مرتبه (اسفل سافلین) حرکت خویش را آغاز کند. ماجرای خلقت انسان از احسن تقویم (بهترین بنیه) تا آمدنش به اسفل سافلین، یک سفر دور و دراز است که ابتدا و انتهای سیر انسان را معلوم می کند.

این سفر، زمانی یا مکانی نیست، بلکه سفر وجودی بیانگر سیر در مراتب وجود است که از مرتبه احسن تقویم تا مرتبه اسفل سافلین را طی کرده است. انسان موجود، این مسافت وجودی به این طولانی را طی کرده و تا اینجا آمده است. توجه به ماهیت سیر و حرکت در انسان، سبب میشود هیچ نشستنی او را آرام نکند، با یک دغدغه و شور دائمی همراه باشد.^۹

از نقاط مهم این سفر آن است که حرکت او از مبدأ به معنای جدا شدن او از مبدأ نیست. اگر گفته می شود از احسن تقویم حرکت کرده تا به اسفل سافلین رسیده است بدین معنا نیست که همچون مسافران مکانی و زمانی، اکنون از مبدأ خویش جدا شده و قرار است در انتها به جایی برگردد که اکنون حضوری در آن ندارد. حقیقت این حرکت به تنزل آن مبدأ باز می گردد که در بحث بعد بیشتر توضیح داده خواهد شد.

رابطه روح و مبدأ انسان

یکی دیگر از آیاتی که برای فهم آغاز انسان سودمند است، فهم حقیقت روح و نفخ روح است:

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿۲۹﴾

برای فهمیدن حقیقت نفخ روح میتوان از این فراز آیه آغاز کرد که چرا قرآن کریم فرموده است «نفخت فیه من روحی» و نفرمود «نفخت فیه روحی»؛ پاسخ آن است که روح امری غیرمادی و بدون امتداد و اجزاء است، بنابراین تجزیه بردار نیست. چنین نیست که جزئی از روح در این انسان و جزئی در دیگران باشد. روحی که در انسان دمیده شده است جزئی از حقیقت روح نیست. بلکه تنزل یافته آن است.

تجلی و تجافی

نازل شدن حقیقت روح، با فهم محسوس ما از نزول متفاوت است. نازل شدن عالم طبیعت (تجافی) به اینگونه است که هر گاه شیئی از جایی به جای دیگر نازل میشود، جای نخستین از آن خالی میشود. مانند قطره باران که از ابر به زمین نازل میشود و پس از نزول دیگر در آنجا نیست. با نزول یک قطره باران به همان اندازه از قطرات موجود ابر کاسته

۹. اینکه در ابتدای جلسه بر صندلی ها نشسته و آرام بودیم و به سرعت صندلی ها را جمع آوری کردند، نشانه نیکی است از آرام نبودن و تحرک دائم. طرح بحث نظام اندیشه با یک حرکت عملی توأم شد. این امور تصادف و اتفاق نیست، چرا که در هستی هیچ امری اتفاقی نیست. با این نگرش انسان به هیچ امری مغرور و از هیچ چیز ناامید نخواهد شد.

میشود. ولی در نزول غیرمادی (تجلی) با نزول شیء، در مبدأ نخستین آن خللی ایجاد نشده و چیزی از آن کاسته نمیشود.

تجلی را میتوان به رابطه علم دانشمند با سخن یا کتاب او تشبیه کرد. کتاب یک یا سخنرانی علمی فرد عالم، تنزل یافته همان علمی است که در ذهن او بوده است. یعنی اگر این علم بخواهد در قالب الفاظ تنزل یابد به این جملات تبدیل میشود و اگر بخواهد در قالب نوشتار ظاهر شود در قالب این کتاب نمایان میشود. علمی که از ابتدا در جان عالم بود، با بیان یا نوشتن از بین نمیروند. آن علم در مرتبه خود محفوظ است و این کلمات و جملات تنزل یافته آن علم هستند. حتی ممکن است این کلمات نیز تنزل‌های متفاوتی داشته باشند. مانند اینکه دانشمندی بخواهد حقیقتی علمی را یکبار برای دانشجویان و بار دیگر برای نوجوانان توضیح دهد. در هر کدام، تنزلی متفاوت صورت میگیرد.

سخن یا کتاب دانشمند، بعضی یا جزء علم او نیست، زیرا اگر چنین بود، باید جزئی از علم او کم میشد. در حالی که چنین نیست، بلکه سخن او تنزل یافته حقیقت علم اوست.

درباره کسی که در وجودش کمالی به نام «ملکه اجتهاد» هست، میتوان گفت احکام و فروع فقهی را میداند، هرچند در علم او تک تک مسائل جدا جدا نیستند. آنچه مجتهد به عنوان فتوی بیان میکند، رقیقه و تنزل یافته، آن حقیقت علمی است که در وجود اوست و ما اجتهاد مینامیم. یا مانند کسی که ملکه ریاضیات در وجود او شکل گرفته است و راه حل اقسام مسائل ریاضی را میداند، و هر یک از پاسخهایی که ارائه میکند، رقیق شده، ظهور یا تجلی آن حقیقت علمی در وجود او هستند.

بهترین تعبیر درباره این مراتب وجود آن است که مرتبه بالاتر را «حقیقت» و مرتبه پایین تر را «رقیقه» آن حقیقت بدانیم.

قرآن کریم تمام اشیاء موجود را تنزل یافته مراتبی بالاتر میداند که کمالات این اشیاء را به شکل برتر دارند ولی هیچیک از نقایص آنها را ندارند.

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ

نه تنها انسان، بلکه آب، درخت، سنگ و ... نیز حقایقی در عالم ملکوت دارند که وجود برتر این اشیاء شمرده میشود و این موجودات مادی تنزل یافته آنها هستند. برای فهم مرتبه قویتر و ضعیفتر میتوان از جهان محسوس مثال زد. سنگ یک شیء مادی و سه بعدی است که فضا را اشغال میکند، وزن و جرم و دیگری آثار فیزیکی دارد. گیاه مرتبه ای از سنگ کاملتر است، زیرا تمام ویژگیهای فوق را داراست و علاوه بر آن رشد هم میکند. حیوان از گیاه و سنگ، کاملتر است، زیرا اضافه بر کمالات جمادات و گیاهان، احساس و اراده نیز دارد و در میان حیوانات، انسان، کاملترین است زیرا

قدرت استدلال و ساخت مفاهیم کلی دارد. در نمونه های یادشده، موجود برتر کمال موجود پایین تر را دارد، البته محدودیتهای آن را ندارد.

این مثال، بیانگر سلسله مراتب در جهان مادی بود. اما در میان کمالات غیرمادی نیز میتوان مراتب را تصور کرد. برای نمونه علم و آگاهی یک کمال است و موجودی که علم دارد نسبت به دیگری که علم ندارد، کاملتر شمرده میشود. علم یک ریاضیدان با علم کودکی که در حال فراگیری جدول ضرب است چه نسبتی دارد؟ ریاضیدان هر آنچه کودک درباره جدول ضرب میداند را به شکل کاملتر داناست، البته نقایص او مانند تثبیت نشدن، امکان خطا و ... را ندارد.

علم ملائک نسبت به علم انسان نسبتی شبیه نسبت فوق را دارد. تمام آنچه در علم انسان قابل تصور است در یک رتبه کاملتر و بدون نقایص علم انسانی در ملک موجود است. علم انسان حصولی است و نقایصی دارد مانند اینکه دچار فراموشی و خطا میشود، فراگیری آن نیازمند تمرین، زمان و اندام است و ...

خلاصه آنکه هر کمالی که در میان موجودات مادی یافت شود، مرتبه کاملتر و شدیدتر آن بدون نقایص و محدودیتهای مرتبه پایین تر در عالم مجردات یافت میشود. اشیاء مادی نازل شده همان خزائن الهی هستند. روشن است که نزول یادشده، به شکل تجلی است و نه تجافی. در نگاه دقیقتر میتوان وجود اشیاء مادی و خزائن را دو کرانه یک وجود کشار فرض کرد که از بالاترین مرتبه حدود مختلف خورده و به مراتب پایین تر و ضعیف تر تنزل کرده است.

نزولهای آسمانی همه این ویژگی را دارند که پس از ظهور و تجلی، هیچ نقصانی در خزائن اصلی رخ نمیدهد.

«الْبَاسِطُ بِالْجُودِ يَدُهُ الَّذِي لَا تَنْقُصُ خَزَائِنُهُ وَ لَا يَبِيدُ مُلْكُهُ وَ لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا»^۱

دست خداوند به جود و بخشش گشاده است و گنجینه های او با عطای او نقصان نمی پذیرد و کثرت عطای او به جود و کرم او می افزاید.

در دعای ماه رجب نیز میخوانیم:

«أَعْطِنِي بِمَسْأَلَتِي مِنْ جَمِيعِ خَيْرِ الدُّنْيَا وَ جَمِيعِ خَيْرِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ غَيْرُ مَنْقُوصٍ مَا أَعْطَيْتَنِي وَ زِدْنِي مِنْ سَعَةِ فَضْلِكَ يَا كَرِيمُ»

پروردگارا به من همه خیر دنیا و همه خیر آخرت را عطا کن و همه شر دنیا و همه شر آخرت را از من بازدارد، به درستی که آنچه تو عطا نمایی، کم نمیشود.

تنزل معنوی اشیاء ویژگیهای دیگری نیز دارد از جمله اینکه :

شی نازل شده از حیطة حضور مبدأ خارج نمیشود، در حالی که در نزول طبیعی، شیء نازل شده از حیطة حضور مبدأ نزول، بیرون میرود.

در نزول طبیعی، شیء نازل شده همواره محدودیتهای مبدء نزول را نشان میدهد، ولی در نزول معنوی، محدودیت پدیده نازل شده، محدودیتی برای مبدء ایجاد نمیکند.

در نزول معنوی (تجلی)، ابعاد امر مبدأ و کمالات او بهتر آشکار میشود، ولی در نزول طبیعی، هر چه اشیائی که نازل شوند بیشتر باشند، از کوچکی مبدا خود بیشتر حکایت میکنند.

در تجلی، تمایز شی نازل شده و مبدأ نزول، یکسویه است ولی در نزول طبیعی تمایز، دوسویه است. تمایز زمانی حاصل میشود که یکی از اشیاء، خصوصیت و کمالی داشته باشد که دیگری ندارد. در تجلی، تنها یکی از دو طرف کمالاتی دارد که دیگری آن را ندارد، ولی در نزول طبیعی دو طرفه است مثلاً دو برادر که با وجود ویژگیهای مشترک، هر کدام ویژگی خاصی دارند که دیگری ندارد.^{۱۲}

اکنون میتوان معنای نفخ روح را دقیقتر تصور کرد. زمانی که گفته میشود خدا از «الروح» در انسان دمیده است به این معنا نیست که جزئی از او را جدا کرده و به جنین انسان ملحق ساخته است، زیرا روح امری مادی و دارای اجزاء نیست، بلکه بدین معناست که روح دمیده شده در انسان تنزل یافته حقیقت «الروح» است. و با تفاوتهایی که درباره تجلی و تجافی و نزول معنوی و مادی دانستیم روشن میشود :

روح دمیده شده در انسان، گسسته و جداشده از حقیقت «الروح» نیست.

انسان از حضور و احاطه «الروح» خارج نشده است.

محدودیتهای موجود در انسان، بیانگر محدودیت «الروح» نیست، بلکه ناظر به نقایص بدن و مادیت انسان است.

تمایز ایندو یکطرفه است یعنی تمام کمالات روح انسان در حقیقت «الروح» موجود است، بدون آنکه نقایص و کاستی های انسان به او راه یابد.

وجود انسان، تنزل یافته و رقیق شده حقیقت روح است، بنابراین کمالات روح، به شکل ضعیفتر و به شکل استعداد در انسان موجود است.

اکنون با شناخت حقیقت برتر انسان و مبدأ حرکت او، عظمت و قدرت انسان نیز دانسته می‌شود. اکنون معلوم میشود که از کجا آمده است. کم کم معلوم میشود چرا انسان به هیچ مرتبه ای قانع نمیشود؟ چرا انسان به همه کمالات حریص است؟ چرا در این عالم به هیچ چیز غیر از حقیقت مبدأ خویش خرسند نمیشود.

کسی که این نگرش را یافت و کتاب قدسی وجودش را ورق زد، خود را مساوی بدن خویش ندیده و با خاک بازی این دنیا سرگرم نمیکند. می یابد که بدن، خود او نیست بلکه همسایه اوست. توجه استقلالی به بدن مانند کار کردن برای دیگران و همسایگان است.

در زمین مردمان خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی

جوهر خود را نبینی فریبهی

گر میان مشک تن را جا شود

روز مردن گند او پیدا شود

مشک را بر تن مزین بر دل بمال

مشک چه بود نام پاک ذوالجلال

کسی که با این نگاه قرآنی خود را یافت، حقیقت خویش را امری برتر از بدن مادی میبیند و لذت خود را در احکام بدن جستجو نمیکند. اگر کسی باور کرد که حقیقت انسان نازل یافته الروح است، نه بدن و روابط آن، می یابد که چرا در ضیافت الهی ماه رمضان، احکام بدن تخطئه میشود؟ در ضیافت الهی به انسان دستور داده میشود نخور، نیاشام و از بسیاری از حلالها نیز پرهیز کن. تا انسان بفهمد وجودش به احکام بدن محدود نیست و قرار است خود حقیقی خویش را بازشناسد. راه کنار زدن قیود و حدود؛ و رسیدن به آن حقیقت نامحدود، بی توجهی به احکام بدن است. دستورات ماه رمضان برای آن است که انسان خود حقیقی و خود کاذب خویش را بازشناسد.

حقیقت روح

تا کنون آموختیم انسان نازل شده «الروح» است و مبدأ سفر و منتهای مسیر انسان نیز همین حقیقت است. اکنون باید با خود این حقیقت آشنا شویم. بدانیم که حقیقتی که من از آنجا هستم و به آن باید برگردم چیست؟

قرآن در آیات متعدد از این حقیقت سخن گفته است از جمله این آیه:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

«تو را از حقیقت روح پرسش می کنند، جواب ده که روح از سنخ امر پروردگار من است (و بدون واسطه جسمانیات بلکه به امر الهی به بدنهای تعلق می گیرد) و آنچه از علم به شما روزی شده بسیار اندک است»

گروهی گمان کرده اند که معنای این آیه آن است که درباره روح هیچ پرسش نکنید زیرا این امر مربوط به شما نیست. در حالیکه علامه طباطبایی این تفسیر را نادرست میدانند. واژه «امر» در این آیه به سنخی از وجود اشاره میکند. در قرآن آمده است: «إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ». خداوند دو نوع موجود دارد. بعضی از موجوداتش خلقی اند و بعضی امری و منسوب به عالم «امر». عالم خلق و موجودات آن همراه با زمان، مکان، تدریج، امکانات و شرایط است. تحقق اراده انسان یا هر موجود دیگر در عالم خلق نیازمند تحقق امور پرشمار دیگری و توأم با تدریج و موانع است. در برابر، در عالم امر، زمان، مکان، تدریج، موانع، شرایط و ... نیست. تحقق یک موجود در عالم امر تنها به اراده الهی وابسته است. اراده کردن همان و محقق شدن همان. چنین نیست که میان اراده کردن او و تحقق اراده اش فاصله ای باشد. «انما امره اذا اراد ان يقول لشيء كن فيكون». و به عبارت دقیقتر موجود امری همان جلوه اراده حق تعالی است.

حقیقت روح نیز از سنخ عالم امر است که محدود به هیچیک از حدودی که ما میشناسیم نیست. ۱۴

وقتی گفته میشود انسان نازل شده روح است و روح از عالم امر است یعنی انسان نشأت یافته از عالمی است که هیچیک از این حدود در آن نیست. حدودی که ما میشناسیم مانند زمان، مکان، امکان از بین رفتن و زایل شدن و ... مربوط به بدن است. اما ما به قدری با این حدود انس گرفته ایم که تصور میکنیم اگر در عالمی این حدود نباشد، نقص است. مثلاً تصور بهشت بدون زمان و تدریج برای بسیاری از مردم، تصور محیطی یکنواخت و خسته کننده است. گمان میکنند لذت در آنجا بی معناست چون تغییر و حرکت نیست. غافل از آنکه انسان در بهشت با اراده خود فاعلیت دارد. هر چه اراده کند خلق میشود.

در آیات مختلفی به روح اشاره شده است^{۱۵}

در مورد حضرت عیسی علیه السلام گفته شده است که او را با روح القدس تأیید کردیم.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أُتِدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ

در این آیه، ویژگی روح، وصف قدسی و طاهر بودن بیان شده است.

أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ^{۱۶}

در این آیه خداوند مومنان را با روح که منسوب به ذات اوست یاری میکند.

درباره حمل حضرت مریم گفته شده روح ما به شکل بشری برای مریم متمثل شد. در این آیه نیز روح منسوب به خداوند شده است و این بدان معناست که مخلوق بی واسطه خداوند و دارای تمام کمالات حق تعالی در برترین شکل ممکن است.

فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا^{۱۸}

رابطه روح و ملائکه

در آیات متعددی از قرآن درباره همراهی ملائکه و روح گفتگو شده است. در سوره قدر آمده است «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»^{۱۹}

در بعضی از آیات دیگر قرآن آمده است «يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»^{۲۰} تعبیر نخست نشان میدهد که ملائکه و روح دو چیزند. چون هر دو را به یکدیگر عطف کرده است. تعبیر «تنزل الملائكة بالروح» نشان میدهد که ملائکه شأن روح هستند. یعنی به سبب روح یا در مصاحبت روح تنزل میکنند. روح در مظاهر ملائکه به ظهور رسیده است. ملائکه جلوه های روح هستند. همراهی و تلازم ملائکه با روح مانند همراهی دو شیء مادی نیست، بلکه همراهی اصل و فرع، علت و معلول، ظاهر و باطن، مظهر و ظاهر است. تنزل ملائکه به واسطه روح

۱۵ برای مطالعه بیشتر رک: المیزان فی تفسیر القرآن ج ۱۳، ص ۱۹۵-۲۰۱؛ ج ۵، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ ج ۱۲، ص ۳۴۶-۳۰۲-۳۰۴، ج ۲۰، ص ۱۷۳-۱۷۵.

۱۶. به یاد آور روزی را که خداوند به عیسی بن مریم گفت: یاد کن نعمتی را که بر تو و مادرت ارزانی داشتم زمانی که من تو را به روح القدس تأیید کردم؛ مائده: ۱۱۰.

۱۷. خداوند در دلهايشان ايمان را نوشته و به روحی از خودش تأییدشان کرده است. مجادله: ۲۲.

۱۸. و ما روح خود را نزد او فرستادیم که بصورت انسانی تمام عیار بر او مجسم شد. مریم: ۱۷.

۱۹. در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان نازل می‌شوند. قدر: ۴.

۲۰. فرشتگان را که حامل وحی از فرمان اوست به هر کس از پندگان خویش بخواهد نازل می‌کند. نحل: ۲.

است. نتیجه این دو تعبیر آن است که تمام فرشتگان، شأن روح شمرده میشوند. روح اصل و باطن ملائکه و ملائکه جلوه های مختلف او هستند.

همانگونه که ملائکه در نزول و تنزل در مظاهر قائم به روح هستند، در مسیر صعود و عروج نیز همراه او هستند.

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ

در آیه دیگری صف ملائکه و روح را از هم تفکیک کرده است، «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا»^۲ روح صفی جدا و ملائکه هم صفی جدا دارند. لذا رتبه روح با رتبه ملائکه یکسان نیست. و با توجه به آیاتی که بیانگر نزول ملائکه به واسطه روح یا به سبب روح بود، روشن میشود روح اعظم از ملائکه است. طبق برخی روایات رابطه فرشتگان با روح مانند بدن و نفس انسان است که بدن تابع نفس است. بلکه مانند روح و بدن میمانند. بنابراین تا کنون دانستیم آنچه در بدن مادی انسان دمیده شده است، تنزل یافته حقیقت «الروح» است. در توصیف «الروح» میتوان گفت:

- ۱- که مبدأ وجودی انسان و مقصد حرکت اوست.
- ۲- روح انسان نازل شده همین حقیقت است و باید در مسیر خود به همان سمت عروج کند.
- ۳- این روح نزدیکترین به خداوند متعال و نخستین مخلوق اوست که برترین کمالات هستی را داراست.
- ۴- اصل و باطن فرشتگان بوده و ملائکه شأنی از وجود او و قائم به او و در اختیار او هستند.^{۲۳}

جمع بندی

- ۱- نخستین پرسش انسان شناسی آن بود که از کجا آمده ام؟ چه بوده ام؟ در پاسخ به این پرسش با استناد به آیات قرآن کریم روشن شد که:
- ۲- انسان از یک مبدأ عظیمی نشأت گرفته است تا به این موطن نازل شده است.
- ۳- مسیر برگشتن انسان نیز مطابق رفتن انسان است. اگر انسان توانست بفهمد که کجا بوده و چگونه آمده است میتواند مسیر برگشت را نیز تشخیص دهد.
- ۴- مبدئی که انسان تنزل یافته آن است، حقیقت الروح است.
- ۵- هر چند مبدء وجود انسان، حقیقتی با برترین کمالات و عاری از نواقص است، اما وجود عنصری و مادی انسان در این دنیا هزاران حد و قید خورده و تنزلات پرشمار یافته تا به این شکل درآمده است.
- ۶- الروح از عالم امر الهی و نخستین مخلوق خدا و دارای برترین کمالات است.

۲۱. فرشتگان و روح به سوی او عروج می کنند. معارج: ۴

۲۲. روزی که آن فرشته بزرگ روح القدس با همه فرشتگان صف زده برخیزند. نبأ: ۳۸.

۲۳. برای آشنایی بیشتر با ویژگی های روح رک: سید محمد شجاعی، مقالات، جلد اول (مبانی نظری ترکیه)، ص ۱۴-۲۱.

۷- لازمه اینکه روح انسان تنزل یافته الروح است آن است که تمام کمالات او را در حدی ضعیفتر داراست و قابلیت پرورش آنها را دارد.

۸- الروح اصل و باطن فرشتگان است و ایشان مظاهر و تجلیات او هستند.

درس دوم

یادآوری

در بحث قبل گفته شد انسان موجود در یک سفر غیرزمانی و غیرمکانی از موطنی دیگر تنزل یافته تا به اینجا رسیده است. وجود انسان فعلی، رقیق شده حقیقت برتری است که در اصطلاح قرآن «الروح» نامیده میشود. حقیقت روح، تنزل‌ها و حدهای مختلف خورده است و هر قدر به حیات دنیوی نزدیکتر شده، نازل تر شده است. با این حال تمام کمالات روح به شکلی ضعیفتر در انسان فعلی موجود است. فهم این تنزل و دور شدن از آن مبدأ عظیم احساس غربتی در انسان پدید می‌آورد که اشعار زیر بخشی از این غربت را گزارش می‌کنند:

بشنو از نی چون حکایت میکند^{۲۴}

وز جدایی‌ها شکایت میکند

کز نیستان^{۲۵} مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند^{۲۶}

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق^{۲۷}

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بد حالان و خوشحالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست^{۲۸}

تن زجان و جان زتن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

خیلی دقیق است. تمامش نکته است

۲۴. نی آن حالت وجودی در حقیقت انسان است که از آن مرتبه عالی به این مرتبه سافل کشیده شده است.

۲۵. نیستان همان مرتبه عالی حقیقت انسانی است.

۲۶. این ناله، تکوینی است. اشاره به همین نیازها و عدم آرامشی است که انسان دارد. انسان گمان می‌کند چیزهای دیگر او را آرام میکنند. به هر سو سرک میکشد ولی آرام نمیشود. انسانی که معرفت یافت، میفهمد که هیچکدام از این اشیاء مقصود او نبوده است.

۲۷. این سینه آنقدر از فراق نالیده و این فراق را احساس کرده که تکه تکه شده است.

۲۸. چشم و گوش من این ظرفیت را ندارند که آن حقیقت را درک کنند.

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هرکه این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندن نی فتاد
جوشش عشق است کاندن می فتاد
نی حریف هرکه از یاری برید
پردهایش پرده های ما درید
نی حدیث راه پر خون میکند
قصه های عشق مجنون میکند
دم دمی این نای از دم های اوست
های و هوی روح از هیهای اوست
باد در جوشش گدای جوش اوست^{۲۹}
باده در جوشش گدای جوش ماست
یعنی از اینجا نشات میگیرد.
چرخ در گردش اسیر هوش ماست^{۳۰}
باده از ما مست شد نی ما از او
قالب(بدن) از ما هست شد نی ما از او
جمله معشوق است و عاشق پرده ای
زنده معشوق است و عاشق مرده ای
شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر

مراتب تنزل

در مباحث پیشین اشاره شد که انسان تنزل یافته حقیقت مجردی به نام «الروح» است. لکن بین مرتبه انسان و حقیقت عظیم روح که کامل ترین مخلوقات، اعظم از ملائکه و نخستین مخلوق الهی است، مراتب وجودی پرشماری است. در نتیجه حقیقت «الروح» برای رسیدن به مرتبه انسان در این عالم، باید در مراتب و مقاطع مختلف حد بخورد، لازمه این تنزلهای مکرر آن است که در هر مرتبه از تنزل محدودیتی پیدا کند، وجودی ضعیفتر و ضعیفتر تا به مرتبه بدن انسان برسد. سلسله تنزلات، از الروح آغاز میشود تا به ملائک میرسد. در میان خود ملائک نیز مراتب مختلفی وجود دارد که یکسان نیستند. ملائک عالم عقول، عالم مثال و عالم دنیا یکسان نیستند. بعد از این تنزلات، به عالم دنیا میرسیم که پایین ترین مراتب عوالم است.

^{۲۹} .ندای عشق در سرتاسر عالم جاری است. اما همه آن محبت ها و عشق و شور ها همه از اوست.

^{۳۰} .عالم مسخر و مشتاق انسان است.

در قرآن نیز سلسله تنزلات با بیانهای مختلفی بازگو شده است. از جمله آیه خزائن که طبق آن هر شیئی از جمله انسان، تنزل یافته مراتب بالاتر است.

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ

همچنین آیه «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ» بیانگر مراتب مختلف تنزل^{۳۱} است. مرتبه خالقیت در نگاه کل است. پس از آن صفت باری مرتبه ای از محدود شدن است. برء به معنای تراشیدن است. و اشاره به مرتبه ای است که صورت کلی پیدا میکند، و پس از آن مرتبه «المصور» است که شیئی صورت جزئی پیدا میکند.

هر قدر تنزلات بیشتر شود، محدودیتها افزایش می یابد. در نتیجه جلوه‌گری موجودات این مرتبه نسبت به آن حقیقت برتر کمتر میشود. موجودات مرتبه بالاتر، جلوه‌گری کاملتری دارند، صفات بیشتری از آن حقیقت را منعکس میکنند، ولی موجودات مرتبه پایین تر حدود بیشتری دارند و جلوه‌گری کمتر.

کمتر شدن مراتب جلوه‌گری را می‌توان در یک مثال نشان داد. وقتی که بدون واسطه در مقابل ستیغ نور خورشید ایستاده ایم، شعاعی قوی از نور خورشید را درک میکنیم. اگر نور خورشید از شیشه‌ای عبور کند و به ما برسد، شدت و نور شعاع کمتر میشود. اگر در این مسیر شیشه کدری قرار گیرد، شعاع ضعیف‌تر میشود. اگر دهها شیشه کدر در برابر نور خورشید قرار گرفته باشد، در مرتبه آخر نوری بسیار ضعیف به ما میرسد. درباره تمام این مراتب می‌توان حقیقتاً گفت، اینها همان نور خورشید هستند. ولی هر یک در هر مرتبه ای حد خورده اند. نمیتوان گفت نور شدیدتر نور خورشید است و نور ضعیف تر نور خورشید نیست.

بنابراین هر میزان نور تنزل کند و از شیشه‌های مختلف عبور کند، ضعیف تر میشود تا جایی که هم‌مرز با تاریکی مطلق است و تنها با تاریکی متفاوت است و گر نه نوری از خود ندارد.

حجاب‌های نورانی و حجاب‌های ظلمانی

تا کنون روشن شد حقیقت «الروح» باید تنزلهای مختلفی بیابد تا به مرتبه بدن انسان در این جهان برسد. هر یک از این تنزلهای مستلزم محدودیت و کم شدن شدت کمالات وجودی خواهد بود. حقیقت انسان در مقام تنزل، در هر کدام از مراتب نزولی خود به حجابهای خاصی محجوب میشود. حجابهایی که قبل از منزل دنیا و در اثر تنزلات قبل به وجود می‌آید، حجابهای نورانی نامیده میشود. که در واقع مراتب کمرنگ شدن کمالات «الروح» است.

و حجابهایی که به هنگام نزول در بدن مادی و به واسطه ارتباط با ماده عارض میشود حجاب ظلمانی نامیده میشود. تیرگی‌ها و ظلمتهایی که به واسطه تنزل در بدن، تعلق روح انسانی به بدن مادی، تعلق شدید روح به مظاهر مادی دیگر و نیز اسارت انسان در برابر مادیات حاصل می‌شود، حجابهای ظلمانی است. خصلت‌ها و اوصاف پست، افکار و عقاید آلوده و باطل، گرایش‌های گوناگون، اوهام و تخیلات، سبب میشود ظلمت‌ها و تیرگی‌های جان انسان افزایش یافته و چهره حقیقی انسان در میان حجب متراکم ظلمانی فراموش شود.^{۳۳}

۳۱. هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینة‌های آنست و ما نازلش نمی‌کنیم مگر به اندازه‌معین؛ حجر: ۲۱.

۳۲. اوست الله که خالق و پدید آورنده و صورتگر است؛ حشر: ۲۴.

۳۳. برای آشنایی بیشتر با حجابهای ظلمانی و نورانی رک: مقالات، ج ۱، ص ۳۸-۵۴

حجاب‌های نورانی و ظلمانی از منظر قرآن

در قرآن کریم حجابهای ظلمانی با عنوان ظلمات یاد شده است. طبق این آیات، یک نوع ظلمتهایی در زندگی دنیوی انسان است که بیرون آمدن از آن فقط از طریق حرکت در مسیر بندگی و اجابت دعوت انبیا محقق ممکن است. این ظلمتها در اثر تنزل انسان از چهره اصلی و قرار گرفتن در حجاب بدن و غوطه ور شدن در تعلقات و اسارت‌های مادی، تاریکی افکار و عقاید باطل، خصلتهای رذیله و رفتارها و عاداتهای حرام شکل گرفته و انسان را احاطه می‌کنند.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۳

خدا ولی مومنین است و ایشان را از ظلمات به سمت نور حرکت می‌دهد. درباره تفسیر ظلمات دو بیان وجود دارد. یکی اینکه در مقابل هر نوری ظلمتی است، در نتیجه ظلمتها همان حجاب‌های بدنی و تعلقات مادی هستند که باید انسان از آنها عبور کند و «الی النور» بگردد.

تفسیر دوم آن است که هر مرتبه نوری نسبت به مرتبه بالاتر خود ظلمت شمرده می‌شود، همانطور که در نگاه قرآنی هر آسمانی نسبت به آسمان بالاتر خود، «ارض» محسوب میشود. یعنی هر مرتبه ای که انسان بالاتر می‌رود نسبت به مرتبه بالاتر آن ظلمت است و باید محدودیت آن را هم کنار بزند. هر چند نسبت به مرتبه پایین تر حجابها و محدودیتهای کمتری دارد، ولی نسبت به مراحل بالاتر محدود است.

در آیه دیگر رسالت انبیا را بیان آیات و خارج کردن انسان از ظلمات به سمت نور دانسته است.

رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُمِیِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۚ ۳۶

منظور از «آیت الله مبینات» در این آیه تمام دین است. کنار هم نهادن ایمان و عمل صالح اشاره به کل نظام اعتقاد (ایمان) و اخلاق و احکام (عمل صالح) دارد. معنای این سخن آن است که تمام آنچه در دین آمده است اعم از احکام فقهی، دستورات اخلاقی و مباحث اعتقادی، برای آن است که انسان را از مرتبه‌ای از ظلمت خارج و به سمت نور نزدیک کند.

طبق این آیه، هر عمل صالحی را که انسان از دست دهد، یک مرتبه خروج از ظلمت را از دست داده است و بدتر آنکه هر غفلت، عادت، یا معصیتی، یک مرتبه فرو رفتن در ظلمت است.

در سوره ابراهیم به حضرت موسی دستور داده شده است قوم خود را از ظلمت به سمت نور خارج کن:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۚ ۳۳

یعنی با بیان و آیات الهی زمینه سفر ایشان از حجاب‌های ظلمانی را فراهم کن.

در سوره احزاب آیه ۴۳ میفرماید:

^{۳۳} خدا سرپرست و کارساز کسانی است که ایمان آورده باشند، ایشان را از ظلمات به سوی نور هدایت می‌کند؛ بقره: ۲۵۷.

^{۳۵} . اینکه «الی النور» گفته شده است یعنی خداوند ایشان را به سمت نور نزدیک میکند. زیرا نور مراتب مختلفی دارد و یک مرتبه نیست که انسان از ظلمت خارج شود و وارد نور شود.

^{۳۶} رسولی فرستاده تا آیات روشن خدا را برای شما بخواند، تا خدا کسانی را که ایمان آورده و اعمال شایسته بجا آوردند از تاریکیها بسوی نور براند؛ طلاق: ۱۱.

^{۳۷} و به تحقیق موسی را با آیات خود فرستادیم، ای موسی مردم را از تاریکیها بسوی نور در آور؛ ابراهیم: ۵.

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا ٤٠

در این آیه نجات یافتن از حجابهای ظلمانی از آثار و برکات رحمت خاصه الهی و جذبات او و نیز از آثار هدایت‌های ملائکه مشرده شده است.

در آیه بعد میفرماید:

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمُّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ ٤١

این آیه درباره آن دسته حجابهای ظلمانی است که دامنگیر تکذیب کنندگان آیات الهی است. این حجابها افکار و عقاید باطل، عناد در برابر حقیقت هستند که اسیر شدن در مادیات، تخیلات و موهومات را به دنبال دارند. کسی که آیات الهی را تکذیب کند راه‌های ادراکی اش، بسته میشود، مانند انسان کر و کوری خواهد بود که از مشاهده حقایق آشکار ناتوان است.

وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ٤٢

این آیه به ماجرای حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه السلام اشاره دارد و نکات ظریف فراوانی را دربردارد. در نگاه ظاهری، مقصود از این ظلمات، تاریکی شکم ماهی، ظلمت زیر دریا و تاریکی شب بوده است. و آنچه سبب نجات او از غم ظلمات شد، تسبیح و تضرع او بود.

نتیجه غفلت و تعلق به بدن آن است که رنگها و تاریکی‌ها بر جان انسان مینشیند. قرآن کریم قلب چنین افرادی را زنگار گرفته و رنگین شده به تاریکی و ظلمت معرفی میکند.

كَأَلَّا بَلَ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٤٣ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ٤٤

در حالی که حالت اصیل جان انسان که تنزل یافته روح است، همسو و همرنگ خداوند است و محبت آن را در دل دارد.

٤

٤

صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ

^{۲۰}. اوست کسی که بر شما درود می‌فرستد و نیز ملائکه او، تا شما را از ظلمتها به سوی نور درآورد؛ احزاب: ۴۳.

^{۲۱}. و کسانی که آیات ما را تکذیب نمودند، کران و کورانی در ظلمت هستند انعام: ۳۹

^{۲۲}. و صاحب ماهی را یاد کن آن زمان که خشمناک رفت و گمان کرد که بر او سخت نمی‌گیریم، آنگاه در تاریکیها ندا کرد، پروردگارا هیچ معبودی جز تو نیست، تو منزهی همانا من از ستمکاران بودم؛ انبیا: ۸۷.

^{۲۳}. علت اصلی تکذیبشان این است که در اثر اعمال زشتشان دل‌هایشان زنگار بسته است. چنین کسانی آن روز از قرب پروردگارشان دورند. مطفین: ۱۴-۱۵

^{۲۴}. (بگوئید ما) رنگ خدایی (بخود می‌گیریم) و چه رنگی بهتر از رنگ خداست و ما تنها او را عبادت می‌کنیم. بقره: ۱۳۸.

در تمام آیاتی که به حجابهای ظلمانی و «ظلمات» اشاره شده است، مسئله «نور» و «ورود به نور» یا عالم «نور» نیز طرح شده است و این بدان معناست که با خروج از ظلمتهای مادی، سیر انسان پایان نیافته و هنوز در نیمه راه است. گرچه مشکل اصلی حجابهای ظلمانی هستند، لکن پس از کنار زدن حجابهای ظلمانی، فرد چهره خداوند را از پس آینه هایی می بیند که هر کدام مرتبه خاصی دارند و در حد خویش میتوانند جلوه گر حق تعالی باشند. هر کدام به اندازه محدودیت خویش، جلوه گری محدودی دارند. برای درک شهودی خداوند به کاملترین شکل، لازم است حدود و تعیناتی که واسطه هستند کنار زده شوند. کسی که یک عمر در انتظار و اشتیاق شهود وجه الله بوده است، و قلبش را از زنگار تعلقات و اسارتها رها کرده است، بی صبرانه مشتاق آن است که این آینه ها و پنجره های محدود را کنار زده و به شهود تام برسد.

انسان مومن پس از رها شدن از حجب ظلمانی و انقطاع از دنیا، در مرحله اول با مرتبه ای از ذات خویش مواجه میشود و نور خداوند را در آن میبیند و کم کم اشتیاق بیشتری پیدا میکند و که تجلیات کاملتری از خداوند را شهود کند و یکی از حجابهای نوری را از چهره جان خویش میزداید. و به همین ترتیب یک یک محدودیتها و مراتب را در جان خویش کنار میزند. او در جان خویش سیر میکند و به میزانی که از توجه به نفس خویش رها شود، حقایق زلالتری درک میکند. در مناجات شعبانیه آمده است:

«الهی و الحقنی بنور عزک الابهج فأکون لک عارفاً و عن سواک منحرفاً و منک خائفاً مراقباً»

خدایا مرا به نور عز خود ملحق فرما تا فقط تو را بشناسم و از غیر تو منصرف باشم و همواره نسبت به تو مراقبت داشته باشم.

عروج از مسیر علم به فقر

مؤمن چون آینه ای است که تصویری را منعکس میکند و تا مدتها گمان میکند که تصویر برای خودش است. نخستین قدم آن است که بفهمد تصویر منعکس شده در آینه از او نیست. به عبارت دقیقتر هیچیک از کمالات او برای خودش نیست. او هیچ اثری مستقل از خود ندارد. درک این مرتبه را علم به فقر وجودی مینامند که با علم حضوری ممکن است. روح انسان نیز از مرتبه الروح تنزل کرده و حجابهای مختلف نورانی و ظلمانی را طی کرده است، ضعیفتر و محدود تر شده است تا به بدن تعلق میگیرد.

انسان در نگاه اول، اصلاً نمیفهمد که جان او همان حقیقت الروحی بوده است که تا اینجا حجاب بعد حجاب آمده است و به اینجا رسیده است، و همه هستی نازله اوست، همه هستی شأن اوست، خلق اعظم و صادر اول است و همه چیز تجلی اوست.

تا زمانی که خویش را مستقل میبیند نمیتواند متوجه صاحب تصویر اصلی و منشأ اصلی کمالات باشد و کمالات و دارایی ها را به خود نسبت میدهد.

بنابراین حجابهای اصلی درون ذات انسان است که باید کنار روند.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حجاب چهره جان میشود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

طبق این بیت، تن انسان و تعلقات بدنی حجاب اصلی جان انسان شده است.

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود.

مثنوی حجاب بودن بدن برای انسان را به نیکی تصویر کرده است.

مرغ روحم که طایر قدس ^{۴۵}ت

زین قفس ^{۴۶}ها شود چه شود

چون حجاب من از من است اگر

این من از من جدا شود چه شود

این سیوا ^{۴۷}ت کند در این دریا ^{۴۸}

بحر بی منتها شود چه شود

بنابراین انسان در مسیر نزول، از خود عالی نزول کرد و پایین و پایین تر آمد تا به خود دانی رسید. در سمت صعود هم باید در مسیر خودش و در جان خودش حرکت کند. یک یک حجابهای نوری و ظلمانی را بشکافد تا در مراتب خودش اوج بگیرد.

تنها کسانی که از این تنزلات آگاهند و این مسیر نزول را میدانند میتوانند انسان را مطلع کنند که از کدام مبدأ عالی نازل شده و کمالات او از کجاست و چه مسیری را باید طی کند. چنین شخصی نبی یا امام است و از اینجا ضرورت احتیاج به ایشان درک میشود. انسان تنها به کمک ایشان میتواند بفهمد در کجای عالم ایستاده است و چگونه میتواند یک یک شیشه ها را بشکند تا نور اصلی را آشکارتر درک کند.

از سخنان پیشین این نکته نیز آشکار میشود که هر گاه درباره انسان صحبت میشود، دو لحاظ درباره او متصور است. نخست خود مادی، حقیقت خاکی، بدنی، آمیخته به تعلقات و شهوات او و دوم خود قدسی که تنزل یافته حقیقت الهی است. «خود» یا «من» اول، مذموم و توجه به آن مانع رشد و تعالی است و «خود» یا «من» دوم ممدوح و دوست داشتن آن الهی، پسندیده و حرکت آفرین است. بنابراین خودخواهی و خوددوستی نیز دو معنای ممدوح و مذموم دارد.

وحدت مسافر، مسیر و مقصد

تا کنون روشن شد که انسان فعلی راهی طولانی را در مسیر تنزلی طی کرده است و قرار است سفری در مسیر صعود را آغاز کند.

۴۵ الروح

۴۶ قفس همان تن است

۴۷ محدودیتها و تعینات و حجابهای فرد

۴۸ حقیقت بدون حد و مطلق

مسافر، انسان است.

مسافر اصلی در این سفر خود انسان است که باید یک یک حجاب‌های ظلمانی و نورانی را کنار بزند. تعلقات مادی و ظلمتهای دنیوی را از خود بزدايد و محدودیتها و نقایص حجابهای نورانی را نیز درنوردد.

مسیر، انسان است.

همانطور که در بحث حجابها گذشت، مسیر اصلی حرکت انسان، جان اوست. او باید درون خویش سیر کند و تعلقات را از خود جدا کند. قرآن کریم نیز مسیر حرکت انسان را سیر درون او معرفی کرده است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ

تأکید خداوند بر اینکه هدایت انسان منوط به مراقبت و صیانت از نفس است بیانگر این نکته است که جان مومن همان مسیری است که باید در آن سلوک کند.^{۵۰}

در قرآن کریم به دو سیر آفاقی و انفسی اشاره شده است.

«سنرپهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق»^{۵۱}

سیر آفاقی مشاهده آثار قدرت الهی در جهان خارج و سیر انفسی در جان انسان است. با این توضیح روشن میشود که سیر آفاقی نیز مقدمه سیر انفسی است. انسان پس از درک آثار خداوند در هستی، می‌یابد که غیر از خدا هیچ موجودی در عالم منشأ اثر مستقل نیست و هر کس هر چه دارد وابسته به مبدأ دائمی فیض است. این سیر آفاقی او را به این نتیجه میرساند که تعلق و وابستگی به هیچ موجودی غیر از خدا پسندیده نیست. از سوی دیگر چون همه هستی را تنزل یافته خداوند و شئون او میداند، با سیر آفاقی، ارتباط درونی خویش را با مبدأ تقویت میکند.

سیر آفاقی نیز مقدمه برای سیر انفسی خواهد بود. چون همه هستی شئون الروح بود. الروح حقیقت مطلق انسان بود. این مسئله که معرفت نفس مهمترین و کوتاه ترین مسیر رسیدن به خداست مورد تأکید مکرر بزرگانی چون علامه طباطبایی بود. ایشان خاطره ای از استاد خویش نقل میکنند که پس از بیان اهمیت معرفت نفس، یکی از شاگردان از وی پرسید اگر معرفت نفس اینقدر مهم است، چرا در قرآن کریم به طور مجزا بیان نشده است؟ استاد پاسخ دادند: آیه ای بیاورید که در آن سیر انفسی بیان نشده باشد.^{۵۲}

اینهمه نشان میدهد که مسیر اصلی حرکت انسان نیز درون اوست.

مقصد، انسان است.

همانطور که گفته شد انسان باید تمام حجابهای ظلمانی و نورانی را کنار بزند، محدودیتهای ادراکی و شهودی را برطرف کند تا به همان موطنی که از آن تنزل کرده است بازگردد. انتهای مسیر همان مبدأ حرکت اوست. که حقیقت برتر و بدون محدودیت انسان است. همانطور که در درس قبل گذشت حقیقت یک شیء و رقیقه آن از هم منفصل نیستند. الروح

^{۴۹}. ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما باد مراقبت از نفس خودتان، چون زمانیکه شما هدایت شدید گمراهی گمراهان به شما ضرری نمی‌رساند؛ مائده: ۱۰۵

^{۵۰}. برای مطالعه بیشتر رک: المیزان، ج ۶، ص ۱۶۵.

^{۵۱}. بزودی آیات خود را هم در آفاق و هم در نفوسشان به آنها نشان خواهیم داد تا آشکار شود که قرآن حق است، فصلت: ۵۳.

^{۵۲}. آدرس در رساله الولایه؟؟؟

مرتبه برتر و کاملتر همین انسان است. بنابراین میتوان گفت مقصد سفر نیز انسان است، اما بدون تعینات و محدودیت‌های مادی.

فهم این حقیقت نشان میدهد که چقدر مسیر نزدیک است و حقیقت سیر انسان، سیر انفسی و درون جان او میشود. این امر باعث مراقبت بیشتر، امید و انگیزه افزون بر حرکت و استفاده بهینه از فرصتها خواهد بود.

چرایی تنزل

پس از طرح مراحل این سفر نزولی و صعودی، این پرسش مجال می یابد که اساساً علت اینهمه تنزل چیست؟ چرا باید حقیقت انسان تا این مرتبه اسفل تنزل یابد و بعد دوباره بخواند تمام مسیر را بازگردد؟ میتوان پاسخ داد هدف از این تنزلها آن بوده است که حقیقت افتقار و احتیاج و ذلت خویش را بیابد. آغاز مسیر حرکت انسان علم به فقر است و تا این محقق نشود نیازی پدید نمی آید و حرکتی شکل نمیگیرد. انسان باید در این مرتبه قرار میگرفت تا علم به فقر خویش می یافت. آنچه موضوعیت دارد علم انسان به فقر و ذلت خویش است که باید در این مرتبه محقق شود. این ویژگی صرفاً در انسان یافت میشود. فرشتگان با اینکه در مراتب بالاتر هستند ولی حد و رتبه معینی دارند که از آن نمیتوانند خارج شوند. این انسان است که توان آن را دارد که حدود خویش را کنار بزند و به مراتب بالاتر صعود کند. جلوه ای کرد رخس دید ملک، عشق نداشت/ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد و به همین دلیل است که انسان مظهر کامل حرکت به سوی خداوند میشود. همه ملائکه و تمام هستی همراه انسان به سمت خدا میروند.

رابطه حقیقت روح و انسان کامل

طبق روایات متعدد، حقیقت روح که هستی دیگر مخلوقات از آن متجلی شده و انسانهای این عالم هم تنزل یافته او هستند، همان انسان کامل است. مثلاً در روایت آمده است «الروح همان وجه الله است» و در روایت دیگری فرمودند «ما همان وجه الله هستیم» یعنی حقیقت امام با الروح و با وجه الله یکی است. ۵۳ همچنین روایاتی که نخستین مخلوق را از سویی «عقل» و از سوی دیگر «روح پیامبر» معرفی میکند: «اول ما خلق الله العقل»؛ «اول ما خلق الله روحی» ۵۴

با کنار هم قراردادن ایندو نتیجه میشود صادر اول و نخستین تجلی خداوند همان وجود انسان کامل است. بنابراین حقیقت مطلق که انسان باید به سمت آن سیر کند، همان حقیقت انسان کامل است که مصداق آن پیامبران و امامان در هر دوره ای هستند و از اینجا نقش ویژه امام برجسته میشود و در ادامه به آن اشاره خواهد شد. ممکن است این پرسش به ذهن برسد که اگر ملائکه شأن انسان کامل هستند، پس تمام کمالاتی که تا کنون گفته شد ویژگی انسان کامل است، نه انسانهای عادی؛ برای نمونه اینکه انسان قافله سالار هستی است، وصف امام معصوم است نه انسانهای معمولی.

برای پاسخ لازم است مجدداً رابطه حقیقت یک شیء با وجود رقیقه آن را یادآوری کنیم. حقیقت یک شیء و وجود تنزل یافته آن دو موجود گسسته و جدا از هم نیستند. بنابراین انسانهای عادی نیز نسبت به انسان کامل دو امر مستقل و منفصل نیستند. انسان عادی نازل شده همان حقیقت است و احکام حقیقت برتر بر وجود ضعیفتر نیز صادق است البته در

^{۵۳} بصائر الدرجات ص ۶۴-۶۵ بابی است به این عنوان که آنهم وجه الله.

^{۵۴} . آدرس روایات

مرتبه ضعیف آن. به عبارت دیگر همانطور که در قواعد تجلی گفته شد، موجود نازل و موجود کامل تر دو کرانه یک حقیقت وجود هستند. مرتبه بالاتر حقیقت تمام کمالات را به شکل کاملتر دارد و مرتبه نازلتر، هم واجد همان کمالات هست ولی به شکل ضعیف و تنزل یافته. بنابراین نباید ایندو را منفصل از هم فرض کرد. شاهد این پیوستگی اینچنین روایاتی است:

إن روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها. ۵۵

یعنی اتصال روح مومن به روح الله از اتصال شعاع به خورشید شدیدتر است. بنابراین نباید دو موجود مستقل و بیگانه از هم فرض کرد. هرچند اقتضای زندگی در دنیای طبیعت آن است که اشیا را مستقل از هم می بینیم، ولی باید به مبدأ این شعاع نیز توجه شود. در اینصورت می یابیم که با یک وجود کشار مواجهیم که از مرتبه شدیدتر تا مرتبه ضعیفتر امتداد یافته است.

جمع بندی

- ۱- انسان فعلی تنزل یافته حقایق عظیمتری است. هر قدر تنزلات وجودی بیشتر شود، محدودیتها افزایش و کمالات حقیقی کاهش می یابد و در نتیجه جلوه گری نسبت به حق تعالی کم رنگ تر میشود.
- ۲- انسان برای صعود باید حجابهای ظلمانی و نورانی کنار زند.
- ۳- حجابهای ظلمانی، کدورتیهایی هستند که پس از تعلق به مرتبه بدن حاصل میشوند. این حجابها در اثر توجه استقلالی به بدن، غفلت از پروردگار، معصیت، عقاید و افکار باطل، رذایل اخلاقی و شکل میگیرند.
- ۴- حجابهایی که قبل از منزل دنیا و در اثر تنزلات قبل به وجود می آید حجابهای نورانی نامیده میشود. هر کدام از این تنزلات، محدودیتهایی به بار می آورد و جلوه گری نسبت به خداوند را کمتر میکند.
- ۵- شرط اصلی حرکت انسان، علم به افتقار و نیاز وجودی خویش است.
- ۶- در سیر انسان، مسیر، مسافر و مقصد یکی هستند.
- ۷- حقیقت روح همان انسان کامل است که در روایات مختلف به شئون و جنبه های متفاوت آن اشاره شده است.

درس سوم

یادآوری

در دروس قبل آموختیم انسان در حرکت خویش از یک مبدأ متعالی تنزل‌های گوناگون یافته و در هر مرحله محدودیتی پیدا کرده تا به این پایین‌ترین مرحله یعنی «اسفل سافلین» رسیده است. مسیر صعود او نیز با مسیر نزول او منطبق است و باید از این پایین‌ترین مرحله آغاز کرده و تمام حجاب‌ها را از جان خویش کنار بزند. چه حجاب‌های ظلمانی که از ارتباط او با عالم ماده و بدن ناشی شده است و چه حجاب‌های نورانی که قبل از تعلق به بدن است. در این جلسه قصد داریم با حقیقت خلافت انسان، تعلیم اسماء الهی و سجده فرشتگان آشنا شویم.

خلافت انسان

بحث خلافت انسان در فرازهایی از قرآن از جمله این آیه بیان شده است:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْۤا اَنْۢ یَّجْعَلَ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْۤ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ»^{۵۶}

گویی خداوند قصد دارد خبر عظیم و طرح جدیدی را با ملائک طرح کند. به ایشان فرمود من می‌خواهم خلیفه ای در زمین (عالم دنیا) معین کنم. در این آیه ظرافت‌ها و نکات فراوانی است. اولاً اینکه خداوند از تعبیر «اَنِّی» استفاده کرده است نه «اَنَا»؛ زیرا زمانی از عبارت «اَنَا» استفاده میشود که فعل به نظام ربوبی و تمام اسباب و وسایط نسبت یابد، ولی در اینجا خطاب به ملائکه می‌فرماید «اَنِّی»؛ زیرا ملائک خود، بخشی از نظام اسباب هستند. همچنین آوردن ال بر سر کلمه «ملائک» بدین معناست که همه فرشتگان مخاطب الهی هستند.

در اینکه عبارت «فی الارض» قبل از «خلیفه» آمده است هدفی دنبال شده است. اگر می‌فرمود «اِنِّیْ خَلِیْفَةً جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ» معنای ایه این بود که انسان در زمین خلیفه است و خلافت او شامل عوالم دیگر نمیشود ولی اکنون معنای آیه این است که ظرف خلافت و آغاز خلافت از زمین است، لکن مقید به آن نیست. خلاصه آنکه خداوند متعال، آدم (ع) را به عنوان خلیفه و جانشین خویش معرفی کرد.

فرشتگان دو حقیقت را همراه یکدیگر در این حکم الهی، یافتند: خلیفه و ارض. از سویی می‌دانند خلیفه، قائم مقام خداوند سبحان با تمام اسماء و صفات کمالی است. معنای خلافت آن است که تمام اسماء و کمالات الهی به اذن خداوند در وجود انسان قرار گرفته است و او مجرای تحقق اراده خداوند خواهد بود. این حقیقت داراری اراده و طلبی نامحدود است. و از سوی دیگر، عالم دنیا محدودیت دارد. اگر موجودی با توان و اراده نامتناهی در یک عالم متناهی قرار گیرد، حتماً نزاع و فساد رخ میدهد، ولو آنکه هیچ انسان دیگری در زمین نباشد. زیرا همین که این میل بی انتها در سرزمینی مادی و محدود تحقق یابد، فسادآفرین خواهد بود. کسی که طلب نامتناهی دارد اگر در تشخیص مصداق کمال اشتباه کند و شهوات را کمال خویش بداند، دیگر جا برای غیر نمیگذارد و هیچ حدی او را آرام نمیکند. حضرت امام (ره) فرمودند کسی که دنیا طلب است اگر مالک تمام کره زمین باشد، باز حکومت کرات دیگر را هم طلب میکند. به همین ترتیب مال

^{۵۶}. و چون پروردگارت فرشتگان گفت: من می‌خواهم در زمین جانشینی بیافرینم گفتند: در آنجا مخلوقی پدید می‌آوردی که تباهی کند و خونها بریزند؟ آیا اینکه ما تو را بپاکی می‌ستایم و تقدیس

می‌گوییم؟ گفت من چیزها میدانم که شما نمی‌دانید؛ بقره: ۳۰

دوستی، شکم پرستی، شهوترانی و ... هیچ حد متناهی نخواهد داشت. با توجه به ملاحظه این دو امر، از خداوند پرسیدند «آیا کسی را خلیفه قرار میدهی که فساد و خونریزی کند؟»

به علاوه، ملائکه این حقیقت را دریافته بودند که باید میان خلیفه و خداوند سنخیت وجود داشته باشد. به همین دلیل، خلیفه باید از عالم قدس باشد نه از عالم ارض و ماده، و ادامه دادند: «وَ خُذْ نُسْبَاحَ مُحَمَّدٍ وَ تُقَدِّسُ لَكَ» این بیان ملائکه از روی اعتراض نبود، بلکه برخاسته از ادب ایشان بود که گفتند ما با وجود خود در حال تقدیس و تسبیح تو هستیم. اینکه ذکر ملائکه سبوح و قدوس است، بدین معناست که تمام وجود ملک، تسبیح و تقدیس خداست. بر خلاف انسان عادی که گاه زبانش تسبیح میکند، اما ممکن است زبان سر او با زبان سر او هم‌آهنگ نباشد. تمام وجود ملائک را ذکر و تسبیح الهی فراگرفته است.

خداوند متعال پاسخ داد «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، یعنی هر چند علم شما حضوری و عین ذات است، خطاپذیر نیست، لکن علمتان محدودیت دارد، همانطور که وجودتان محدود است. حقایقی را من می‌دانم که شما نمی‌دانید.

تعلیم اسماء

بلافاصله در آیه بعد صحبت از تعلیم اسماء الهی میشود:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٥٧

خداوند متعال تمام اسماء الهی را به آدم تعلیم داد. بنابراین معلم اول خدا و اولین متعلم آدم (ع) است. در اینجا چند نکته قابل توجه است. اولاً ماهیت این اسماء چه بود؟ ثانیاً این اسماء به چه کسی تعلیم داده شد؟ شخص حضرت آدم؟ حقیقت انسان کامل یا نوع انسانها؟

در پاسخ به پرسش نخست، گاه گفته شده است مقصود، نامهای ظاهری اشیاء است. لکن باید توجه داشت اگر این نامها یکسری الفاظ درباره اشیاء مختلف جهان بودند، آدم دائره المعارفی از الفاظ بود و این با حقیقت عظیم خلافت فاصله دارد. از سوی دیگر جایگاه ملائک برتر از آن بود که بخواهند در کلاس الفاظ و اعتبارات لفظی حاضر شوند. یادآوری میشود که لفظ نوعی اعتبار است که انسانها برای اشاره به اشیاء یا افعال یا ... با خود قرارداد میکنند. در حالیکه در ساحت ملائک، تمام ارتباطات با حقیقت و وجود سرو کار دارد نه اعتبارات لفظی. بنابراین نمیتوان مقصود از اسماء را الفاظ اشیاء دانست.

می‌توان این تفسیر را قدری دقیقتر بیان کرد که اسماء، به اشیاء اشاره دارند، لکن به لفظ آنها بلکه به حقیقت اشیاء که در خزائن الهی است. همانطور که آیه «ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» به آن اشاره میکند. یعنی حقیقت اشیا به آدم تعلیم داده شد. تعلیم این حقایق به شکل علم حصولی و از راه مفهوم و استدلال نمیتواند باشد، بلکه شهود حقایقی در عالم ملکوت است. یعنی آدم پس از این تعلیم، حقیقت تمام اشیاء عالم را که رقیق شده آن در این عوالم است، شهود کرد. این خزائن نیز تنزل یافته اسماء و صفات الهی هستند و میتوان گفت خداوند سبحان، تمام اسماء و صفات الهی را در وجود آدم (ع) نهاد.

^{۵۷} و خدا همه نامها را بادم پیاموخت پس از آن همه آنان را بفرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می‌گویید مرا از نام اینها خبر دهید، بقره: ۳۱.

اما درباره پرسش دوم میتوان گفت تعلیم اسماء به آدم (ع)، یک حقیقت خارجی خاص است، اما برای نوع انسانها نیز مراتب نازلتر از آن متیواند محقق شود. حداقل استعداد تحقق اسماء در وجود دیگر انسانها نیز نهاده شده است.

از مجموع گفتگوهایی که درباره تعلیم اسماء و خلافت شد این نکته نیز آشکار میشود که آنچه آدم (ع) را مستحق خلافت الهی و به دنبال آن سجده ملائک ساخت، تعلیم اسماء بود. تفاوت اصلی بین ملائکه و آدم (ع) علم او به اسماء الهی بود. که همانطور که گذشت از سنخ علوم مفهومی و حصولی نبود، بلکه احاطه و حضور نسبت به حقایق بود.

از آنجا که این علم، حضوری و شهودی بود، آدم به میزانی که بر اسماء بیشتری عالم شد، فقر و نیاز درونی بیشتری به معلم خویش احساس کرد. در نتیجه به میزان افزایش این علم، فقر و نیاز آدم به خداوند برجسته تر شد. در ادامه دروس به این بحث اشاره خواهیم کرد که هر اندازه انسان در سیر خویش پیشرفت بیشتری کند، فقر و ذلت بیشتری نسبت به خداوند متعال احساس میکند تا آنجا که ثروتمندترین موجودات عالم یعنی ائمه (ع) و انبیاء (ع) خود را فقیرترین و ذلیلترین موجودات در برابر خداوند میدانستند.

سجده ملائکه

گویی از سخن ملائکه درباره اینکه ذات ما تسبیح و تقدیس است، استشمام می شد خود را شایسته خلافت میدانند. به همین دلیل پس از آنکه آدم با حقیقت اسماء الهی ارتباط یافت، خداوند از فرشتگان خواست از این حقایق خبری دهند، اما ایشان خاضعانه اظهار کردند علم ایشان محدود به علمی است که از خداوند فراگرفتند نه بیشتر.

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

طبق روایات ملائکه در این مرتبه، برای استغفار به عرش الهی پناه بردند.^{۵۹}

علم فرشتگان از علوم حضوری و متحد با وجودشان است، چنین نیست که علم ایشان مفاهیمی اضافه بر ذات آنها باشد. این سخن از فرشتگان درباره محدودیت علم، در حقیقت اظهار محدودیت وجودی ایشان بود.

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

پس از تعلیم اسماء به آدم و عرض اسما بر فرشتگان، خداوند به تمام ملائک دستور داد بر آدم سجده کنند.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

^{۵۸} گفتند تو را تنزیه می کنیم ما دانشی جز آنچه تو بما آموخته ای نداریم که دانای فرزانه تنها تویی؛ بقره: ۳۲.

^{۵۹} بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۲۰۵.

^{۶۰} و چون بملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید پس همه سجده کردند بجز ابلیس که از اینکار امتناع کرد و کبر ورزید و او از کافران بود. بقره: ۳۴.

اما پرسش مهم درباره کیفیت سجده فرشتگان است. با توجه به اینکه ملائک حقایق مجردی هستند که زمان، مکان و ویژگیهای مادی ندارند، سجده ایشان به چه شکل قابل تصور است؟ و مهمتر آنکه آیا این سجده غیر از تکریم و احترام، اثر وجودی و خارجی دیگری نیز داشته است؟

در پاسخ میتوان دوباره از نظریه ارواح معانی کمک گرفت. حقیقت سجده ابراز خضوع و اطاعت یک موجود در برابر موجود دیگر است. این حقیقت مصادیق متعددی دارد که درباره انسانها به این شکل است که پیشانی بر خاک گذارده میشود. ولی شکل این مصداق از سجده لازم نمی آورد که در هر سجده ای لزوماً، جسم، پیشانی و خاک موجود باشد. بنابراین حقیقت سجده، خضوع و اطاعت است. معنای سجده ملائک به آدم نیز خضوع و اطاعت ایشان از انسان است. از سوی دیگر میدانیم ملائکه مدبران امور عالم هستند. نه فقط عالم مادی، بلکه تمام نظام احسن خلقت اعم از عالم ماده، مثال و عقل تحت تدبیر ملائکه است. به عبارت دیگر ملائکه قوای وجودی عالم خلقت هستند. با توجه به این نکته وقتی گفته میشود ملائکه خاضع و مطیع انسان هستند، بدین معناست که کل هستی مطیع و خاضع انسان کامل است. بنابراین پاسخ سوال دوم نیز روشن میشود که سجده ملائک صرفاً امری تشریفاتی و به معنای احترام نبود. بلکه حاکی از نوعی فرمانبرداری کل هستی نسبت به حقیقت انسان کامل بود که در آیات متعدد قرآن با عبارت «تسخیر» از آن یاد شده است.

« أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَّا فِي الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً »^{۶۱}

کل آسمان و زمین تابع تابع و خاضع انسان کامل هستند. در روایات نیز همین حقیقت به شکل دیگری بیان شده است:

«ملائک خادم ما و محبین ما هستند»^{۶۲}

همچنین در روایت دیگری در توضیح فلسفه سجده گفته شده است:

«خداوند ملائکه را مأمور به سجده کرد، به دلیل حقایقی از ارواح اولیای الهی که در صلب او بودند و آن سجود، بندگی در برابر خدا و اطاعت نسبت به آدم و اولیایی بود که در صلب او بودند.»^{۶۳}

لازمه تسخیر شدن و خضوع موجودات در برابر انسان آن است که انسان در مسیر حرکت الی الله، قافله سالار هستی است. نکته مهم آن است که حقایق عالم بیهوده و گزاف در برابر انسان سجده نمیکند، ایشان مطیع انسان نیستند که راکد بمانند. بلکه خاضع و تابع او میشوند تا همراه او بروند و برسند. پس انسان در مسیر برگشتش همه هستی را با

^{۶۱} آیا نمی بینید که خدا هر چه را که در آسمانها و زمین است مسخر شما نمود و نعمتهای آشکار و نهان خود را بر شما تمام کرد؟ لقمان: ۲۰.

در آیات ۱۰ تا ۱۸ سوره نحل نیز با بیانهای گوناگون درباره تسخیر اشیاء برای انسان گفتگو شده است.

^{۶۲} ان الملائكة لخدامنا و خدام محبینا.

^{۶۳} «أنه عز و جل إنما أمرهم بالسجود لآدم لما أودع صلبه من أرواح حجج الله تعالى ذكره فكان ذلك السجود لله عز و جل عبودية و لآدم طاعة و لما في صلبه تعظيما. كمال الدين، ج ۱، ص ۱۳.

خودش میبرد. او امیر کاروان هستی است که از افلاکیان تا خاکیان را راهبری کند. این امر مأموریت ویژه انسان نه تنها نسبت به انسان‌های دیگر بلکه نسبت به کل هستی را نشان می‌دهد. اگر در این رسالت خویش کوتاهی کند، کل هستی از او شکایت خواهند کرد.

جمع بندی

خداوند انسان را خلیفه خویش در میان مخلوقات قرار داد، این خلافت هر چند از دنیا آغاز شد، محدود به آن نیست. فرشتگان با توجه به اراده و طلب نامتناهی انسان و محدودیت عالم ماده، احساس کردند همراهی این دو سبب فساد خواهد شد.

مقصود از اسماء الهی، نام اشیاء نیست، بلکه حقایق اشیاء در خزائن الهی یا اسماء و صفات الهی است که هر دو با علم حضوری دریافت میشود.

سجده ملائک به معنای اطاعت و خضوع ایشان در برابر انسان است.

مسجود حقیقی ملائک، انسان کامل است و به دنبال آن هر یک از انسانها، به میزانی که پیوند حقیقی با انسان کامل برقرار کرده اند، مسجود ملائک شمرده می‌شوند.

از آنجا که ملائک مدبرات عالم هستند، مطیع بودن ملائک نسبت به انسان به معنای مطیع بودن تمام هستی و مسخر بودن در برابر انسان ایشان است.

درس چهارم «هبوط»

یادآوری:

در دروس گذشته آموختیم که انسان برای درک مقصد حرکت، باید مبدأ را بشناسد، زیرا طبق گفته قرآن مسیر آمدن و بازگشت یکی است. «کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^{۶۴} قرآن کریم مسیر نزول انسان را در چند مرحله بیان کرده است: خلافت، تعلیم اسماء، سجده ملائک، سکونت در بهشت، نهی از نزدیک شدن به درخت ممنوعه، خوردن از درخت، آشکار شدن زشتی‌های آدم، هبوط حیوانی، توبه و هبوط انسانی.

این مراحل هیچکدام زمانی نیستند و نباید بین آنها تقدم و تأخر زمانی فرض کرد. از سوی دیگر این مراحل برای شکل گیری ساختار وجود انسان ضرورت دارند. همانطور که کودک در دوران جنینی به تدریج اعضای کسب میکند که هر یک برای حیات دنیوی او ضروری است، تحقق این مراحل در خلقت آدم نیز برای تحقق قوا و بروز استعدادهایی که در مسیر صعود به آنها محتاج است، ضروری است. در ادامه به این موضوع بازخواهیم گشت.

سکونت آدم در بهشت

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ^{۶۵}

پس از سجده ملائکه، آدم در بهشت ساکن می‌شود. خداوند به او اجازه داد هرگونه می‌خواهد و بدون هیچ محدودیتی از ثمرات بهشت استفاده کند. «وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا» در این مرحله، آدم دارای بدن بود و از نعمات بهشت بهره مند می‌شد ولی خوردن و نوشیدن او با خوردن دنیا متفاوت بود. زیرا در بهشت، هیچ بیچارگی و رنج و نیازی نیست و خوردن او برای دفع رنج گرسنگی و تشنگی نبود. آدم (ع) با اینکه بدن داشت، آنچنان مستغرق در توجه به خداوند بود که احساس گرسنگی نداشت. همانطور که حضرت موسی (ع) نیز در تمام چهل روزی که در میقات به سر برد، به احکام بدن خویش توجه نداشت.

خداوند به آدم و حوا فرمود در بهشت هیچ محدودیتی برای بهره‌مندی از نعمتها ندارید، تنها محدودیت شما آن است که به این درخت نزدیک نشوید. نکته مهم این عبارت تعبیر «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» است، خداوند به جای آنکه فرمان دهد از این درخت نخورید، تأکید کرد حتی به این درخت نزدیک نشوید.

قبل از بیان ادامه حقایق رخ داده در بهشت، لازم است اشاره‌ای به حقیقت این درخت ممنوعه داشته باشیم. در روایات تفاسیر گوناگونی از این درخت شده است. برخی آن را درخت گندم، خرما، انگور، کافور، حسد و ... دانسته‌اند. زمانی که

^{۶۴}. اعراف: ۲۹.

^{۶۵}. ترجمه و آدرس

از امام رضا (ع) سوال شد کدامیک از آنها درست است، حضرت فرمودند همه اینها صحیح است «کل ذلک حق» عَرِیرا درخت بهشتی محدودیت درخت دنیا را ندارد تا بخواهد فقط یک میوه داشته باشد. از سوی دیگر می‌توان این نکته را دریافت که قدر جامع میان همه آنها این بوده است که آدم از خوردنی که او را متوجه به بدن و نازل در حد بدن کند، منع شده بود. خوردن‌هایی که در آیه قبل به آدم اجازه داده شده بود، همراه با توجه به خدا و جذبه ذکر او بود، ولی خوردنی که ممنوع شد، خوردنی بود که جنبه استقلالی و حیوانی پیدا کرد و انسان را در حد احکام بدنی تنزل داد. بنابراین با توجه به آیاتی که خوردن را به آدم اجازه داده است و آیات درخت ممنوعه می‌توان نتیجه گرفت آدم از خوردنی منع شد که او را در همین حد نگاه دارد. خوردنی ممنوع بود که افق دید و منتهای هدف آدم قرار گیرد. آنچه آدم از آن نهی شد، توجه به بدن و امیال آن بود که میتواند مصادیق مختلفی مانند میوه های فوق یا حسادت یا ... داشته باشد.

طبق برخی روایات، ملائکه به محض آنکه دیدند انسان خوردن را آغاز کرد، نگران شدند، زیرا میدانستند به دنبال خوردن، خوابیدن است. در برابر، شیطان از دیدن این صحنه بسیار خوشحال شد، چراکه راه نفوذ خود را یافته بود. ۶۷

این که خداوند آدم را حتی از نزدیک شدن به درخت، نهی کرد، به معنای مذموم بودن حالات مادی و شهوات حیوانی انسان نیست، بلکه به معنای نهی اسارت و وابستگی به این تمایلات است. تمایلات مادی اگر تحت تدبیر قوای روحی و ملکوتی انسان واقع شوند، نه تنها مذموم نیستند، که ممدوح هستند. خداوند حکیم خلقت انسان را همراه با این امیال قرار داده است. در میان معصومان هم فقط دو پیامبر (حضرت عیسی ع و حضرت یحیی ع) ازدواج نکردند. از همینجا روشن میشود هر نوع نظام سیر و سلوکی که نیازهای فطری انسان مانند ازدواج را تخطئه کند، ناقص است.

اگر توجه به چنین نیازهایی نامطلوب بود، انبیا به سمت آن نمی‌رفتند. حضرت آدم هم عاشقی شگفت انگیزی نسبت به حضرت حوا دارد.

وسوسه شیطان و ظهور سوآت

خداوند متعال بعد از ترمرد شیطان به آدم هشدار داد که این موجود، دشمن آشکار توست، مراقب باشید او شما را از بهشت خارج نکند که در اینصورت به سختی و مشکلات دچار می‌شوید.

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا يَهُتُّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى ۷۶۹

۶۶. تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۰۲.

۶۷. ادرس

۶۸. ضمیر هذا اشاره به نزدیک است، هدف از این عبارت آن است که نزدیکی وجودی شیطان به آدم را گوشزد کند.

۶۹. تشقی به معنای سختی و مشقت افتادن است، نه شقاوت، زیرا شقاوت و سعادت بعد از شریعت مطرح میشود. و این ماجراها همه قبل از تکلیف است. بعد از توجه به زمین است که زمینه هدایت تشریعی و تکلیف مطرح میشود. شقاوت در اینجا به معنای سختی و بیچارگی زندگی در زمین است.

۷۰. ترجمه آیات

اما شیطان ایشان را لغزاند. «زله» به معنای لغزیدن و در برابر ثبات قدم است. درباره کسی که جای پایش محکم نباشد و ناگاه بلغزد، تعبیر «زله» به کار میرود. اینجا هم گفته شده است شیطان ایشان را لغزاند و از مرتبه ای که بودند تنزل داد.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ ۖ ۷۱

اما شیطان از چه راهی برای فریب آدم وارد شد؟ شیطان از دو میل فطری آدم سوء استفاده کرد. شیطان می دانست آدم، فطرتاً به جاودانگی و قدرت مایل است. از سوی دیگر بدن انسان را برای او برجسته کرد و وانمود کرد که حقیقت اصلی انسان، «تن» اوست. به او فهماند این «تن» محدودیت، تغییر، تدریج و موت دارد و نمی تواند جاودانگی و قدرت مطلق داشته باشد. با این بدن محدود نمی تواند همه لذتها را درک کند. ^{۷۲} بنابراین اگر میخواهد به جاودانگی برسد باید از این درخت بخورد تا حیات و قدرت بدون منازع بیابد.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْئَلُ ۚ ۷۳

حضرت آدم نیز برای رسیدن به جاودانگی و قدرت بی انتها از آن شجره خورد. همراه با وسوسه شیطان حقیقت دیگری نیز محقق شد، ^{۷۴} آن اینکه چیزی که از آنها پنهان شده بود، آشکار شد و ایشان، آن را با برگ پوشاندند.

فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ ۗ ۷۵

آدم و حوا تا پیش از وسوسه شیطان و نزدیک شدن به درخت، نیز بدن و تمام اعضا را دارا بودند، اما جذبه الهی به قدری در ایشان شدید بود که توجهی به بدن و تمایلات حیوانی نداشتند. لکن تمام تلاش ابلیس آن بود که ایشان را به این جنبه وجودشان متوجه و تمایلات حیوانی را برایشان پررنگ کند. همانطور که در دروس قبل گذشت اولین مرتبه در سیر موجودات عالم، برای جمادات است که فقط سه بعدی هستند و طول و عرض و عمق دارند. مرتبه بعد گیاهان هستند که ویژگی اصلی آنها رشد است. یعنی علاوه بر مکان، و ابعاد سه گانه، رشد هم دارند. مرتبه سوم حیوانات هستند، که ویژگیهای قبل را به اضافه «احساس و اراده» دارند. این تحلیل نشان میدهد موجودی که تمایلات حیوانی دارد، رشد و

۷۱. ترجمه و آدرس

۷۲. شیطان این کار را با همه انسانها کرده است. بعد از اینکه افراد خود، را محدود به تن مادی دیدند، تمام ارتباطات و فعالیتهای خویش را بر محوریت همین تن سامان میدهند. تمام تلاشهای روزانه برای برآورده کردن نیازهای بدن شده است. شغل، تحصیل، ازدواج، اقتصاد و

۷۳. طه: ۱۲۰، ترجمه

۷۴. همانطور که گفته شد ترتیب مراحل یاد شده را نباید در بستر زمان معنا کرد، زیرا در آن موطن، زمان و تدریج و تغییر وجود نداشت.

۷۵. ترجمه و آدرس

تغذیه هم دارد. خوردن مرتبه نباتی انسان بود. شیطان نیز با توجه دادن آدم به تمایلات حیوانی، تلاش کرد این امیال را هم برای او اصیل نشان دهد.

بنابراین میتوان گفت منظور از «سوات»، تنها عضوی از اعضای ایشان نبود، بلکه تمایلات حیوانی و غریزی آدم بود که قبل از آن هم در ساختار وجودش نهفته بود ولی به دلیل توجه تام به حضرت حق، به این بعد توجه نداشت.

آدم و حوا بدون هیچ دستور و تعلیمی بلافاصله خود را با کمک برگ پوشاندند. این حقیقت، نکته دیگری را نیز آشکار می کند و آن اینکه اصل حجاب و پوشاندن برخی قسمت های بدن، خواست فطری انسان و مستقل از تعلیم و تربیت یا فرهنگ اجتماعی است. انسانها در سرشت خویش میل به حدی از پوشیدگی دارند و برهنگی را برنمی تابند. در نظام حیوانی این قبح اصلاً ادراک نمی شود، حیوان نسبت به پوشاندن اعضای خود اهمیتی ندارد. فرزند انسان هم تا زمانی که مرتبه حیوانی را طی می کند این قبح را نمی یابد، کم کم به مرتبه انسانی که می رسد این قبح برایش آشکار می شود. بنابراین در نظام تربیتی هر کسی نسبت به پوشش اهتمام بیشتری دارد، انسانیتش بالاتر است و هر کسی که در این نظام عریانی، تمایلات بدنی و بعد حیوانی او قوی تر است

قرآن کریم نفوذ شیطان از این نقطه یعنی تمایلات حیوانی به ویژه مسائل غریزی و شهوانی را به تمام انسانها گوشزد میکند:

«يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا» ۷۶

هدف شیطان آن است که از این راه تمام انسانها را بی حیثیت کند عیبهای او را آشکار ساخته و او را رسوا کند. ۷۷.

ماهیت بهشت آدم

یکی از پرسشهای مهم معرفتی آن است که بهشتی که حضرت آدم در آن ساکن بود، کدام بهشت است؟ در روایات گاهی به بهشت های دنیوی و گاه به بهشت های اخروی اشاره شده است. بین این دو دسته روایات تعارضی نیست. سر این بحث آن است که اگر حقایق بهشت آدم با احکام دنیوی سنجیده شود، گفته میشود برتر از بهشت های دنیوی و از مصادیق بهشت اخروی بوده است. لکن همان بهشت آدم اگر با بهشت موعود سنجیده شود گفته میشود پایین تر از آن است. این بهشت، برتر از عالم ماده و احکام اشیاء مادی بوده است و در عین حال مرتبه ای پایین تر از بهشت موعود بوده است، زیرا کسی که وارد بهشت موعود یا «جنت خلد» شود از آن خارج نخواهد شد. ۷۸

۷۶. اعراف: ۲۷. ای فرزندان آدم شیطان شما را نفریبد، چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد، لباس ایشان را از تن ایشان بیرون می کند تا شرمگاهشان را به آنها بنماید.

۷۷ برای مطالعه بیشتر رک: تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۴۰۱-۴۰۳.

۷۸. در برزخ و هر یک از مواضع قیامت نیز بهشت موجود است ولی خروج از آن ممکن است، بهشتی که خروج از آن ممکن نیست، آخرین منزل قیامت است.

اما از میان اوصاف متعددی که برای بهشت آدم بیان شده است، ویژگی مهمی که در شناخت مسیر انسان تأثیر جدی دارد آن است که بقای او به تبعیت از امر و نهی است. (... لَا تَبْقَى إِلَّا بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ) یعنی همانطور که بقاء وجود ملائکه به امر و نهی الهی است و هیچ اراده ای غیر از اراده خدا در وجود آنها حاکم نیست، انسان نیز در جنبه ملکوتی اش قائم به اطاعت از امر و نهی الهی است. اگر کسی به این ویژگی بی اعتنایی کند، حیات روحی خویش را از بین برده است. اگر بعد مادی انسان با غذای مادی رشد میکند، بقا و رشد بعد ملکوتی انسان نیز با اطاعت از اوامر الهی است. همانطور که کمیت و کیفیت تغذیه مادی افراد در مسیر رشد افزایش می یابد، کمیت و کیفیت تغذیه معنوی نیز باید شدت یابد. بنابراین امر و نهی به منزله رکن اصیل و مانند تغذیه برای جان انسان هستند.

اگر کسی به این جنبه بی اعتنایی کند، حیات روحی خویش را مخدوش کرده است. «أ و من کان میتا فاحییناه»^{۸۱} چنین شخصی مرده ای است در میان زندگان، کالبد مرده در کنار زندگان، حضور فیزیکی دارد ولی ادراک ندارد، هیچیک از دیدنیها را نمی بیند، شنیدنی ها را نمی شنود و ... او خود را به مرتبه حیوانی تنزل داده است و هیچ تفاوتی با ایشان ندارد.

تمام دعوتهای الهی برای نیل به همین مرتبه بوده است که انسان را از حالت مرده به مرتبه حیات برسانند. «اذا دعاکم لما یحییکم»^{۸۱}

از این آیه دریافت می شود که روح کلی دین تحقق حیات طیبه برای انسان است. اوامر الهی مقوم حیات روح انسان هستند. واجبات، صرفاً دستوراتی اعتباری نیستند، بلکه حقایقی هستند که قوام جان انسان به آن وابسته است. محرمات نیز، ویران کننده روح انسان هستند. این نگرش، زاویه دید انسان به واجبات و محرمات را از اموری اعتباری محض به حقایقی تکوینی که آثاری واقعی دارند تغییر میدهد. واجبات و محرمات مانند دارو و سم برای بیمار، تأثیرات عینی دارند. در روایات نیز اثربخشی فوق تأکید شده است، برای نمونه درباره نماز گفته شده است «نماز بالابرنده مومن است»^{۸۲} یعنی مومن حقیقتاً در حین نماز تعالی وجودی می یابد، حجابهای مادی که همان دلبستگی به بدن و لذات آن است، را از بین میبرد، همچنین نسبت به نگاه حرام گفته شده است «نگاه حرام تیری مسموم از تیرهای شیطان است»^{۸۳} چنین تیری، چشم جان انسان را متلاشی میکند. درباره گناه گفته شده است «گناه مانند چاغو، قلب را تکه تکه میکند»^{۸۴}

واقعی بودن تأثیر اوامر و نواهی اختصاص به حیات فردی ندارد، در نظام سازی اجتماعی نیز اوامر و نواهی، صرف قرارداد یا تعبد نیستند. واجبات باعث حیات جامعه شده و محرمات الهی، حقیقتاً جامعه را نابود میکنند. قرآن درباره تأثیر عینی و

۷۹. بحار، ج ۱۱، ص ۶۱

۸۰. ادرس و ترجمه

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

خارجی ربا و صدقه میفرماید: «مَحَقُّ اللَّهِ الرَّبَا وَ يُرِي الصَّدَقَاتُ؛ خداوند ربا را از بین برنده اقتصاد و صدقه را رشد دهنده مال قرار داده است» ۸۵

هبوط اول

خوردن از درخت ممنوعه و آشکار شدن سوات، ملازم با هبوط از بهشت بود. در قرآن کریم درباره دو هبوط سخن به میان آمده است. هبوط نخست که در این مرحله بود، هبوط حیوانی نامیده می‌شود.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْ هَهُنَا لِبَعْضِ عَدُوِّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ

این مرحله، هبوط انسانیت به مرتبه طبیعت بود، منظور از این هبوط، سقوط از مکانی به مکان دیگر نبود، بلکه تنزل از جایگاه و مکان بود. در این مرحله آدم از استغراق در یاد خداوند خارج شد و به بدن خویش توجه کرد. خود را ملازم با بدن خویش انگاشت. هبوط اول دو ویژگی داشت: نخست آنکه همراه با عداوت بود (بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، زیرا زندگی در زمین و مرتبه بدن مستلزم دشمنی هاست. اراده های مختلف و نامتناهی در عالم مادی که امکانات محدود دارد، با یکدیگر نزاع خواهند کرد. انسانی که در مرتبه بدن تنزل کرده است، به لذت‌های محدود قانع نیست، مقام و ثروت و سلطنت محدود را بر نمی‌تابد. ویژگی دوم آن این است غیردائمی و دارای مدت معین بود. (إلی حین)

این هبوط امری تکوینی بود و به محض امر الهی هبوط محقق شد. چنین نبود که آدم چونان مسافری عزم بر ترک جایگاه خویش داشته باشد و بعد از مدتی از مرتبه خود در بهشت خارج شود.

هبوط یادشده مراتب مختلفی دارد. گاهی در مرتبه تعلق به لذات بدنی است، مانند انسانی که هم و غم خویش را شکم خود قرار داده و در حد حیوانات خود را کوچک ساخته است.

مرتبه دیگر هبوط آن است که انسان به خوردن و سیرشدن اقنع نیست، بلکه هرچه در زمین است را طلب میکند میخواهد مالک تمام اشیاء و ثروتها باشد.

۸۵ بقره: ۲۷۶

۸۶. با اینکه آدم و حوا دو نفر بودند در این آیه لفظ «اهبطوا» جمع آمده است، با اینکه آدم و حوا دو نفر بودند، بسیاری از مفسرین معتقدند دلیل این عبارت آن است که ابلیس نیز مورد خطاب خداوند قرار گرفت. برخی دیگر معتقدند، تمام فرزندان انسان مورد خطاب این هبوط واقع شدند و به همین دلیل صیغه جمع آمده است.

۸۷ بقره: ۳۶

۸۸. تفسیر عداوت به دو شکل ممکن است، عداوت میان فرزندان انسان و عداوت میان شیطان و آدم. با توجه به اینکه جمع بودن صیغه «اهبطوا» به چه شکلی تفسیر شود، هر کدام از این دو امکان پذیر است.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ

مرتبه پست‌تر از این هبوط آن است که شخص از اینکه اموال و ثروت زمین برای او باشد راضی نیست بلکه میخواهد مالک تمام انسانها هم باشد. همچنان که فرعون مدعی بود

« فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى » ۹۰

اینها مراتب هبوط انسان است که میتواند خود را در حدودی پایینتر از حیوانات نیز تنزل دهد.

اما هبوط نخست آدم، توبه او را به دنبال داشت که در پی آن هبوط انسانی محقق شد که در درس آینده درباره آن گفتگو خواهد شد.

جمع‌بندی

- ۱- آدم پس از سجده ملائک در بهشت ساکن شد و به او اجازه استفاده از تمام مواهب بهشت داده شد، به استثنای شجره ممنوعه.
- ۲- شیطان از میل فطری آدم به «جاودانگی» و «قدرت بدون حد» سوء استفاده کرد و او را به خوردن از درخت وسوسه کرد.
- ۳- با خوردن آدم از درخت، تمایل او به امور حیوانی و غریزی آشکار شد.
- ۴- پس از توجه آدم به بدن او از جایگاه والای نخستین خویش هبوط یافت.
- ۵- بهشتی که آدم در آن زندگی میکرد، نه از باغهای دنیوی بود و نه بهشت موعود قیامت.

درس پنجم

در درس قبل گذشت که پس از سجده ملائکه، آدم در بهشت ساکن و از نزدیک شدن به شجره ممنوعه نهی شد. شیطان با سوء استفاده از میل فطری آدم به جاودانگی و قدرت، او را وسوسه کرد. به دنبال خوردن از درخت، توجه به بدن برای آدم حاصل شد و تمایلات غریزی او نیز آشکار شد. این امر ملازم با مرحله نخست هبوط به ارض بود که هبوطی حیوانی و همراه با عداوت بود.

وسوسه شیطان

شیطان اصرار داشت توجه آدم به بدنش محقق بشود، زیرا تا وقتی آدم در مرحله جذب بود راهی برای ورود شیطان نبود. او دریافت خوردن و تمایلات حیوانی راه نفوذی خوبی برای او هستند. شیطان نخستین وسوسه خود را از خوردن آغاز کرد. به طور طبیعی، به دنبال خوردن میل حیوانی محقق میشود. تا قبل از نزدیک شدن آدم به درخت، مراحل جمادی، نباتی و حیوانی در انسان وجود داشت، ولی او غرق در توجه به خداوند بود و به این ابعاد توجه نداشت. شیطان با وسیله قرار دادن شجره، به او وانمود کرد که به اینها نیاز دارد و در اثر توجه به خوردن و سوات، به مرتبه حیوانی تنزل کرد.

شیطان برای متقاعد کردن آدم، قسم دروغ خورد. او نخستین کسی بود که دروغ را ابداع کرد و تا قبل از او دروغ معنا نداشت. دروغ فقط در روابط انسانی یا رابطه انسان با شیطان و انسان با جن معنا می‌دهد.^{۹۱} طبق روایات، آدم باور نمی‌کرد که در محضر خدا کسی بتواند دروغ بگوید. همانطور که کودک هم چون از فطرت قدسی خویش دور نشده است، در مواجهه با نخستین دروغ، نمی‌تواند باور کند. چون نمیتواند تصور کند که واقعیتی که «هست» چگونه «نیست» جلوه داده میشود.

دروغ شیطان، نوعی تفکر و جهان‌بینی متفاوت در آدم ایجاد کرد. اگر کسی دروغ شیطان را باور کند، یک تفکر جدید و متفاوت در وجود او شکل می‌گیرد و تمام عقاید و باورهای او حول این دروغ تغییر می‌کند.

اگر کسی باور کرد که حقیقت وجودش، بدن اوست تمام رفتارها و روابطش بر اساس بدن تنظیم می‌شود. چنین فردی جهان‌بینی حیوانی با محوریت شهوات پیدا میکند و از حیوان هم پست‌تر میشود. برای نمونه، شیطان انسان را با ترس از فقر، از انفاق دور می‌کند. او جهان‌بینی مادی را در نزد او برجسته می‌کند که بر پایه آن، انفاق به معنای از دست دادن پول است. ولی اگر کسی از ابتدا دروغ شیطان را باور نکند و نپذیرد که حقیقت انسان، مادیت اوست، جهان‌بینی دیگری

^{۹۱} طبق روایات شیطان دو بار جشن گرفته است، یکی در این مرحله و دیگری وقتی فهمید انسان «خواب» می‌رود. و ملائکه در این مقاطع ناله کردند.

^{۹۲} تا زمانی که رابطه انسانی به میان نیاید، دروغ ممکن نیست. در هستی بدون دخالت انسان، دروغ معنا ندارد. هستی واقعیت است و دروغ به معنای عدم انطباق با واقعیت.

می یابد که در آن، انفاق کم شدن پول نیست، زیرا انفاق مانند برداشتن آب از رودخانه است که بلافاصله جای خالی آن پر میشود. (ما انفقتم من شیء یخلفه ۹۴)

هدف شیطان فقط وادار کردن انسان به گناه نیست، او دنبال تغییر جهان بینی و تسلط تفکر مادی در انسان است. به همین دلیل باید دانست با هر گناه و تبعیت از شیطان، سطحی از تفکر ما نیز تغییر میکند. هر چند ممکن است، در ابتدا این امر برای خود فرد محسوس نباشد. تغییر نظام فکری در اثر گناه تا آنجا ادامه می یابد که حتی آیات الهی نیز تکذیب میشود.

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْاى أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ

طبق این آیه، هر چند گناه امری رفتاری است، اما نتیجه آن تغییر در نظام باورها و اعتقادات افراد است. در روایات هم آمده است که در اثر گناه روح ایمان از انسان جدا می شود و حتی در صورت توبه و بازگشت به او، در مرحله نازل تری بازمی گردد. روح ایمان همان باور و اعتقاد فرد است، که در اثر ارتکاب گناه از انسان دور میشود.

توبه آدم

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۹۵

آدم پس از هبوط به زمین دانست به نفس خویش ظلم کرده و خسارت بزرگی متحمل شده است.

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » ۹۶

او در وجود خویش تنبه و پشیمانی جدی احساس کرد، زیرا همانطور که در قواعد بهشت گفته شد، قوام آدم به امر و نهی الهی بود. او دریافت با مخالفت کردن با نواهی خداوند، قوام وجودش در معرض تهدید و نابودی است. از اینرو به «کلمات» الهی روی آورد و به سمت توبه رفت.

نکته مهم آن است که نخستین مرحله توبه، توجه خداوند به فرد توبه کننده است. در اینجا هم ابتدا عنایت الهی شامل حال آدم شد تا بتواند توبه کند (فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ) سپس آدم توبه کرد (فتاب علیه) و در نهایت، مجدداً مورد عنایت خداوند قرار گرفت. (انه هو التواب الرحيم). این سه مرحله در هر توبه موجود است یعنی در هر توبه ابتدا و انتها با لطف و عنایت خدا همراه است.

^{۹۳}. ترجمه و آدرس

^{۹۴} روم: ۱۰

^{۹۵} بقره: ۳۷

^{۹۶}. اعراف: ۲۳

«تلقی کلمات» که سبب توبه آدم شد، بی‌ارتباط با «تعلیم اسماء الهی» نبود. همانطور که گذشت این اسماء، الفاظ و مفاهیم نبودند، بلکه حقایق عینی در هستی بودند که منشأ پیدایش تمام خلقت شدند و آدم با این حقایق ارتباط درونی یافت. اسماء، سرمایه و دارایی آدم بودند که در مسیر حرکت خویش از آنها بهره جست. از جمله هنگام ندامت، با حقیقت این اسماء ارتباط قلبی و حضوری یافت و توبه او محقق شد. بنابراین، «کلمات» که توبه انسان را محقق کردند، از دل «اسماء الهی» به دست آمده بود.

با توجه به این نکته عبارات گوناگونی که در تفسیر «کلمات» آمده است، نیز معنای واحدی می‌یابند. در برخی روایات آنها را به غفور و رحیم، در برخی دیگر آنها را به ائمه (ع) و یا ادعیه خاصی تفسیر کرده اند. هر کدام از این روایات اشاره به مراتبی از یک حقیقت می‌کنند. همچنان که گذشت، این حقایق، لفظ نیستند، بلکه مظاهر اسماء و صفات الهی هستند و آدم نیز با پیوند قلبی به همان حقایق توبه کرد. مفاهیم مختلفی که در روایات آمده است، اشاره به مراتب مختلف یک حقیقت است.

توبه؛ نظام ایمنی وجود انسان

توبه تنها نوعی پشیمانی و بازگشت از خطا نیست، بلکه بخشی از ساختار وجود انسان است. توبه مانند نظام ایمنی در بدن است، که اگر در انسان نبود، نخستین گناه، انسان را از بین می‌برد. فرد فاقد نظام ایمنی، با کوچکترین آلودگی از بین می‌رود. به همین دلیل توبه برای بقای وجود معنوی انسان لازم است، و انسان در هر مرتبه‌ای نیازمند توبه است. حتی انبیا که توبه خاص خودشان را دارا هستند.

برای روشن‌تر شدن این حقیقت به نظام ایمنی در بدن انسان اشاره می‌کنیم. هنگامی که میکروب، ویروس یا هر موجود بیگانه با ساختار انسان، وارد بدن شود، در مرحله نخست گلبولهای سفید به عنوان نیروی دفاعی با آنها مقابله می‌کنند. در صورتی که این بخش از مقابله کافی نباشد، بدن تب می‌کند. این تب مانند آژیر قرمز بدن به اعضای دیگر است که باید برای مقابله با نیروی بیگانه بسیج شوند و در این حالت تمام بدن فعال می‌شود. در این هنگام فعالیت عادی بدن تعطیل یا نیمه تعطیل می‌شود و افراد میل به غذا و توان فعالیت روزمره را ندارند، زیرا نیروها برای مقابله با نیروی بیگانه بسیج شده اند.

لکن در برخی موارد، نیروی بیگانه خود را در پوشش نیروهای خودی وانمود می‌کند و نظام ایمنی، او را خودی پنداشته و با وی مقابله نمی‌کند. این مرحله بسیار خطرناک است. زیرا نیروی نفوذی گاه خود را تا مرکز ایمنی و دفاعی کشانده و آن را مختل می‌کند و در نتیجه بدن در برابر کوچکترین بیماری ناتوان می‌شود.

نظام ایمنی روح نیز به همین ترتیب فعالیت می‌کند. در نخستین مرحله وقتی گناه یا فکر آلوده وارد وجود انسان می‌شود، ساختار وجود آن را بیگانه دیده و با آن مقابله می‌کند. این همان مرحله ای است که انسان بهره‌مند از فطرت سالم در برابر گناه، شرمسار شده و ندامت از وجودش تنوره میکشد. گاه این حالت بر جسم او نیز اثر می‌گذارد و چهره اش سرخ شده یا ضربان قلبش بالا می‌رود. این حالت، علامت سالم بودن نظام ایمنی روح است.

طبق روایات تا زمانی که کسی بدی گناه را می یابد و از آن متنفر است، مومن است زیرا توان تشخیص نیروهای خودی از نیروی بیگانه را دارد. همچنین تا زمانی که فرد، عشق به کارهای نیک دارد، علامت سالم بودن دستگاه وجودی اوست.

«من سائنه سیئته و سرته حسنه فهو مومن؛ هر کس از گناهش ناراحت و از عمل صالحش خرسند باشد مومن است.» ۹۷

ولی کسی که نسبت به گناه، حساسیت کمتری دارد یا عشق او به عبادات و عمل صالح کاسته می شود، نظام ایمنی و ایمان او ضعیف شده است.

تمثیل فوق برای نشان دادن جایگاه توبه در ساختمان وجود انسان بود که در مسیر حرکت انسان به سمت خداوند به آن نیاز دارد.

هبوط دوم

پس از آنکه توبه آدم از سوی خداوند رحیم پذیرفته شد، هبوط دوم محقق شد.

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ

هبوط اول، توجه آدم به مرتبه جسم و بدن بود. اما هبوط دوم با توبه محقق شد که به جنبه روح انسان مرتبط بود. هبوط نخست، هبوط حیوانی و توأم با عداوت بود، ولی هبوط دوم انسانی و با تشریع دین همراه بود. در این هبوط، هدایتی از جانب خداوند بر انسانها عرضه میشود و انسانها بر سر دو راهی انتخاب قرار میگیرند. اگر راه هدایت را انتخاب کنند هیچ حزن و اندوهی ندارند. (فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ) و در برابر، کسانی که راه هدایت را انتخاب نکنند، زندگی تنگ و ناآرامی خواهند داشت، چون دائماً ترس از مرگ و تمام شدن لذتها برایش هست.

تفاوت دیگر این دو هبوط آن است که هبوط دوم برگشت پذیر است، بدین معنا که انسان از راه دین میتواند به سوی خداوند بازگردد و هیچ خوف و حزنی نداشته باشد. حتی انسان در این مرحله از بازگشت میتواند به جایگاهی برتر از آنچه

۹۷ آدرس

۹۸ . بقره: ۳۸. گفتیم همگی از بهشت پائین روید اگر هدایتی از من بسوی شما آمد و البته هم خواهد آمد آنها که هدایت مرا پیروی کنند نه بیعی دارند و نه اندوهگین شوند

۹۹ بقره: ۳۸.

۱۰۰ . خداوند متعال جریان هبوط دوم را در سوره بقره و سوره طه بیان کرده است. در سوره بقره نتیجه نافرمانی از هدایت الهی، خلود در عذاب بیان شده است و در سوره طه به هر دو نتیجه اشاره

شده است: «قَالَ اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمًى؛

(خداوند) فرمود: همگی پایین بروید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود، پس اگر هدایتی از من سوی شما آمد هر که آن را پیروی کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت، و هر کس از

کتاب من روی بگرداند وی را روزگاری سخت خواهد بود و او را در روز قیامت کور محسور کنیم. طه: ۱۲۲-۱۲۳»

در بهشت بود نیز دست یابد. اما هبوط اول، برگشت پذیر نبود، یعنی اگر انسان، توبه نمی‌کرد و با این هبوط، وارد زمین می‌شد، برای همیشه به صورت حیوان باقی می‌ماند.

خلاصه آنکه با هبوط دوم، تشریع دین شکل می‌گیرد. علامه طباطبایی در اشاره به تشریع دین در هبوط دوم می‌فرماید: کل دین در این دو فراز از این آیه خلاصه شده و دربردارنده تمام شرایع مفصلی است که تا کنون بر انسان‌ها نازل شده است و در کل تاریخ هم چیزی بر این دو اصل اضافه نشده است.^{۱۰۲}

فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۚ که بیانگر پیامد تبعیت از هدایت الهی است.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ؛ که بیانگر نتیجه سرپیچی از هدایت الهی است.

این دو اصل، یکی بیانگر حب به هدایت و کمال است و دیگری بغض به شقاوت و کفر که با دو فطرت اصلی انسان یعنی شوق به کمال و فرار از نقص هم منطبق است.

مسئله هبوط دوم زمینه ساز مسئله نبوت است. زیرا این پرسش طرح می‌شود که انسانی که به عالم ارض هبوط کرده است چه باید بکند؟ چگونه طریق هدایت را پیگیری کند؟ پاسخ به این پرسش مسئله نبوت را به میان می‌آورد.

شکل‌گیری ساختار وجود انسان

علامه طباطبایی، حقیقت خلقت آدم را از دریچه متفاوتی نگریسته اند که نتایج زیبایی دارد. به نظر ایشان تمام اتفاقاتی که از مرحله بیان برتری آدم تا هبوط شکل گرفت، بخش‌هایی از خلقت آدم بودند. به عبارت دیگر طرح تکوینی حق تعالی این بود که آدم در زمین ساکن شود (اسفل سافلین)؛ و از آن نقطه مسیر صعود خویش را آغاز کند و به جایگاه قبلی خویش (احسن تقویم) بازگردد. اما آدم نمی‌توانست مستقیماً وارد زمین شود، بلکه باید مراحل در وجود او طی می‌شد، که البته هیچیک از این مراحل زمانی نبود. هر کدام از این مراحل به نوعی در مأموریت انسان نسبت به هستی تأثیرگذار بودند. این مراحل عبارتند از :

۱. بیان برتری آدم بر ملائکه برای اثبات خلافت او.

۱۰۱. المیزان ج ۱، ص ۱۳۴-۱۳۸.

۱۰۲. بقره: ۳۸

۱۰۳. بقره: ۳۹.

۲. امر به ملائکه برای سجده به انسان.

۳. اسکان در بهشت.

۴. نهی از نزدیک شدن به درخت ممنوعه.

۵. خوردن آدم و حوا از آن درخت.

۶. آشکار شدن سوات و تمایلات حیوانی.

۷. هبوط به زمین.

برخی از این مراحل زمینه‌ساز هبوط آدم به دنیا بودند که مسیر اصلی صعود اوست، زیرا صعود و حرکت در بهشت ناممکن بود. و برخی تأمین‌کننده قوای وجودی بودند که برای طی این مسیر و انجام این مأموریت لازم است. مثلاً تعلیم اسماء در حقیقت سرمایه حرکت انسان به شمار می‌رود. همچنین توبه، از سویی نظام ایمنی برای روح انسان پدید آورد که در مسیر حرکتی به آن نیازمند است و از سوی دیگر شریعت و دین را به عنوان راهنمای اصلی این راه به دنبال داشت. به عبارت دیگر می‌توان گفت تا قبل از هبوط به زمین و جعل تکلیف، هنوز خلقت آدم تمام نشده بود و ساختار وجود او در حال شکل گرفتن بود. این فرآیند ساختارسازی را می‌توان به دوران جنینی نیز تشبیه کرد. در دوران جنینی نیز ساختار کودک در حال شکل‌گیری است، اعضا و اندامی به او اضافه می‌شود که هر کدام حکمتی دارند و برای مأموریت او ضروری هستند. مادام که این مراحل پایان نیافته است، فرآیند خلقت او کامل نشده است. البته این مراحل در جنین، در بستر زمان محقق می‌شود، ولی مراحل خلقت حضرت آدم زمانی نبود.

برخی روایات این حقیقت را تأیید می‌کنند. برای نمونه هنگامی که آدم (ع) به زمین آمد، نالان و گریان بود. فرشته‌ای که در بهشت با او مأنوس بود، به اذن الهی نزد آدم آمد تا او را تسلی دهد. فرشته به آدم، گفت: خداوند قبل از خلقت تو به ملائک اعلام کرد که من می‌خواهم خلیفه‌ای برای خود در زمین قرار دهم و حضور تو در زمین مقدمه‌ای برای خلافت الهی است. آدم با شنیدن این سخن، آرامش یافت. زیرا فهمید این مراحل، مقدمات تکوینی برای مأموریت الهی او بوده‌اند.

در روایت دیگری حضرت موسی (ع) به حضرت آدم (ع) می‌گوید: چرا با این کار خود (خوردن از درخت ممنوعه) ما را به زحمت انداختی؟ آدم (ع) پاسخ داد: در کتاب تورات، خلقت من و هبوط در زمین، سالها قبل از خلقت من بیان شده بود و طراحی خداوند حکیم بر این بود که انسان در زمین حرکت خود را آغاز کند.

جمع‌بندی

- ۱- هبوط دو مرتبه دارد: هبوط حیوانی که آدم را در زمین ساکن کرد و همراه عداوت بود و هبوط انسانی که پس از توبه محقق شد و هدایت الهی و امکان انتخاب حق و باطل را به دنبال داشت.
- ۲- آدم به کمک حقایق «کلمات» که از «تعلیم اسماء» فراگرفته بود، توبه کرد.

- ۳- در هر توبه‌ای دو عنایت ابتدایی و انتهایی از سوی خداوند به انسان نهفته است.
- ۴- حقیقت توبه، تحقق نظام ایمنی برای روح انسان است که او را از آسیب نیروهای بیگانه محافظت می‌کند.
- ۵- حقایق بین اعلام خلافت آدم تا هبوط او در زمین، بخشی از خلقت و شکل‌گیری ساختار او بودند.
- ۶- پرسش از استاد: در بخشی از مباحث بیان شد که توبه آدم در بهشت محقق شد یا اینکه آدم به حاشیه بهشت رانده شد. قرآن هبوط اول را به ارض و دنیا ناظر میداند و در همانجا باید توبه محقق شده باشد.

درس ششم

مقدمه

پس از خلافت آدم و تعلیم اسماء الهی، خداوند به فرشتگان دستور داد بر آدم(ع) سجده کنند. همانطور که گفته شد، سجده به معنای خضوع و اطاعت نسبت به آدم بود. با دستور الهی، تمام ملائک به جز ابلیس سجده کردند و در برابر او مطیع و خاضع شدند. این تمرد ابلیس، رانده شدن او از جایگاه فرشتگان را در پی داشت و بعد از آن به عنوان مهمترین دشمن انسان شناخته شد. نخستین موجودی که با انسان عداوت را آغاز کرد، شیطان بود و ریشه تمام عداوتها نیز به او باز میگردد.

شناخت ابلیس یکی از مهم‌ترین مباحث در نظام اندیشه اسلامی است، چرا که او به تنهایی در برابر خط هدایت انبیا ایستاده است. ابلیس زمینه انتخاب حق و باطل را در طول تاریخ فراهم می‌کند و پس از خداوند، نزدیکترین موجود به تمام انسان‌هاست. بسیاری از ما انسانها در سخن، شیطان را دشمن یا ملعون معرفی می‌کنیم ولی در عمق جان خویش از وجود چنین دشمنی خطرناک که هیچ لحظه و مکانی از ما جداشدنی نیست، بیمناک نیستیم. موجودی که چندین بار به عنوان دشمن آشکار انسان معرفی شده است. خداوند متعال شیطان را دشمن انسان معرفی میکند و از او می‌خواهد او را دشمن خویش دانسته و از دشمنی او غافل نباشند. «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» ۱۰۴

درباره شیطان دو دسته پرسش وجود دارد. برخی از این پرسش‌ها ناظر به وجود خود اوست. اینکه وجود او از چیست؟ آیا وجود او خیر است یا شر؟ چرا خداوند با اینکه می‌دانست او استکبار خواهد کرد، ابلیس را خلق کرد؟ چرا خداوند او را در جمع ملائکه قرار داد؟ چرا خداوند با اینکه می‌دانست او اطاعت نمی‌کند امر به سجده کرد؟ چرا خدا او را اغوا کرد (به تعبیر خود شیطان)؟ و ...

اما دسته دوم پرسش‌ها درباره ارتباط او با آدم(ع) و انسانهاست. اینکه او از چه راههایی بر انسان مسلط می‌شود؟ شیطان در چه زمانها و مکانها میتواند در انسان نفوذ کند؟ نقاط قوت و ضعف شیطان چیست؟ انسان در چه شرایطی می‌تواند از دشمنی او ایمن باشد؟ و....

قرآن کریم بیشتر مباحث خود درباره شیطان را به کیفیت ارتباط او با انسان اختصاص داده و در موارد کمتری درباره خود او صحبت کرده است، زیرا آنچه برای سرنوشت و هدایت انسان ضروری است، آشنایی با دسته دوم پرسش‌هاست.

^{۱۰۴} همانا شیطان دشمن شماست، پس شما هم او را دشمن خود بگیرید، فاطر: ۶

ریشه نافرمانی شیطان

همانطور که اشاره شد، سجده نکردن شیطان به معنای خاضع و مطیع نبودن او در برابر آدم بود. قرآن کریم نیز سجده نکردن او را با لفظ «استکبار» بیان می‌کند.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

قرآن درباره سجده نکردن آدم می‌گوید: «کان من الکافرین» یعنی دلیل تمرد او این بود که او دچار کفر درونی بود. این توصیف بدان معناست که ریشه استکبار در او وجود داشت و در این صحنه نمایان شد، نه اینکه آزمون سجده سبب تحقق این روحیه در او شد.

هرچند شیطان از سجده بر انسان ابا کرد؛ اما در حقیقت، تمرد او، در مقابل آدم نبود؛ بلکه در مقابل امر خداوند بود. سجده نکردن شیطان بر آدم، تمرد از امر الهی بود؛ لذا خداوند، او را مورد مؤاخذه قرار داد که چرا امر مرا اطاعت نکردی:

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي ۖ ۱۰۵

شیطان در پاسخ به خطاب الهی گفت: هیچگاه بر بشر سجده نخواهم کرد. «قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ» از این پاسخ می‌توان دریافت، تمرد از خداوند و شقاوت، محدود به مرتبه فعل او نبود، بلکه درون ذات شیطان راه یافته بود. طغیان او فقط در حد یک نافرمانی و یک فعل نبود، بلکه تبدیل به یک صفت و جزئی از ذات او شده بود و به همین دلیل پس از نافرمانی نیز بدون اظهار ندامت، آن را تأیید کرده و مدعی شد اگر هزار بار دیگر نیز امر به سجده شوم باز سرپیچی خواهم کرد. اهل معرفت معتقدند این پاسخ شیطان از نافرمانی او قبیح‌تر بود، زیرا سجده نکردن او یک فعل بود ولی پاسخ او حکایت از تمرد و طغیان در مرتبه ذات او داشت. به همین دلیل رانده شدن و لعن شیطان نیز محدود به زمانی مشخص نیست، بلکه تا قیامت ادامه دارد.

«وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ» ۱۰۶

روایات نیز این حقیقت را تأیید میکنند که شیطان به نوعی استکبار پنهان دچار بود. در یکی از روایات آمده است شیطان مدتها شاهد مراحل تکوین آدم (ع) بود و هر بار با خود میگفت اگر خداوند مرا به سجده بر او امر کند، اطاعت نخواهم کرد.

رابطه میان استکبار و رانده شدن شیطان رابطه‌ای تکوینی است. به این معنا که اثر وضعی و تکوینی تکبر او، رانده شدن از جمع فرشتگان بود. چنین نبود که پس از تمرد او، نیاز به امری از سوی خداوند باشد تا از رتبه ملائک ساقط شود. بلکه

۱۰۵. ص: ۷۵؛ در آیات دیگری نیز همین حقیقت بیان شده است از جمله «قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» (اعراف: ۱۲)

۱۰۶. حجر: ۳۳.

۱۰۷. ص: ۷۸.

رانده شدن از رتبه فرشتگان، روی دیگر سکه تکبر نسبت به امر الهی بود. همانگونه که رابطه میان خوردن آدم از درخت ممنوعه و هبوط او از بهشت نیز رابطه‌ای تکوینی بود.

خلاصه آنکه اولین عصیان الهی، برخاسته از استکبار و تکبر در برابر خداوند بود. نخستین کسی که در برابر خداوند تکبر کرد نیز شیطان بود. به همین ترتیب در سایر گناهان نیز مرتبه‌ای از استکبار وجود دارد، زیرا فرد گناهکار چه خودآگاه و چه ناخودآگاه، در برابر یکی از اوامر الهی ایستادگی عملی کرده است. پس هر گناهی نیز از استکبار درونی ناشی میشود. مبنای نظری و رفتاری شیطان و طاغوت‌های تاریخ بر انانیت است. قارون ثروتش را نتیجه علم و درایت خود می‌دانست و انانیت خود را اینگونه آشکار ساخت. «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»^۸ فرعون خود را ربّ اعلای دیگران می‌شمرد «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»^۹ مراتب طغیانگری نیز ناشی از احساس استغنا نسبت به خداوند و فراموشی فقر و احتیاج وجودی است. «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ»^{۱۰} «رَأَاهُ اسْتَغْنَى»^{۱۱}

به عبارت دیگر فقر و احتیاج به خداوند با قرب الهی تلازم دارد و انانیت و احساس استغنا با طغیانگری و دور شدن از خداوند ملازم است.

در برابر، فرشتگان به دلیل آنکه هیچ انانیتی ندارند، اطاعت و عصمت محض دارند. «يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»

از آنجا که تمام اوامر و نواهی نیز برای رشد انسانها وضع شده است، خداوند حکمت برخی از آنها را از طریق معصومان (ع) بر انسان آشکار کرده است تا قوت قلبی برای انسان باشد. اما حکمت بسیاری از آنها برای او روشن نشده است تا میزان عبودیت و تعبد او سنجیده شود. انسانی که از نتایج دنیوی و حتی روحی عبادات خویش آگاه نیست و فقط آنرا به دلیل امر الهی اطاعت میکند، اخلاص و تعبد بیشتری دارد، نسبت به کسی که از نتایج عبادات خویش مطلع است. از اینرو در اعمالی که رازآلودترند مانند حج، زمینه بندگی بیشتری وجود دارد. در هر کدام از واجبات انسان تمرین میکند اراده خداوند را بر اراده خویش حاکم و میل خود را در خواست الهی فانی کند. انسان میتواند در اثر این تمرین به جایگاه ملائکه برسد که شنیدن امر برای او ملازم با امتثال باشد و هیچ تردید، تفکر و درنگی برای اطاعت نداشته باشد.

شاکله وجودی و قوای ابلیس

در روایات ضمن بیان ماجرای تمرد ابلیس به نکاتی از قوا و شاکله وجودی او نیز اشاره شده است، که یکی از این روایات مهم را بررسی میکنیم:

^{۱۰۸} آنچه به من داده شده از ناحیه علم خودم بوده است. قصص: ۷۸.

^{۱۰۹} من خدای شما هستم. نازعات: ۲۴.

^{۱۱۰} انسان حتماً طغیان میکند، زیرا خود را بی نیاز مبیند. علق: ۶-۷.

قَالَ الصَّادِقُ (ع): فَأَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسَ وَاسْتَكْبَرَ، وَالْإِسْتِكْبَارُ هُوَ أَوَّلُ مَعْصِيَةِ عَصَى اللَّهَ بِهَا. قَالَ: فَقَالَ إِبْلِيسُ: يَا رَبِّ اعْفُفْنِي مِنَ السُّجُودِ لِأَدَمَ ع، وَ أَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَمْ يَعْبُدْكَهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ؛ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: لَا حَاجَةَ لِي إِلَى عِبَادَتِكَ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَعْبُدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ.

فَأَبَى أَنْ يَسْجُدَ؛ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» (ص/۷۷) «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» (ص/۷۸). فَقَالَ إِبْلِيسُ: يَا رَبِّ كَيْفَ؟ وَأَنْتَ الْعَدْلُ الَّذِي لَا تَجُورُ؛ فَتَوَّابٌ عَمَلِي بَطْلٌ؟ قَالَ: لَا، وَ لَكِنْ أَسْأَلُ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا مَا شِئْتَ ثَوَابًا لِعَمَلِكَ فَأَعْطَيْتُكَ. فَأَوَّلُ مَا سَأَلَ، الْبَقَاءَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ؛ فَقَالَ اللَّهُ: قَدْ أُعْطِيتُكَ؛ قَالَ: سَلَطْنِي عَلَى وَلَدِ أَدَمَ؛ قَالَ: قَدْ سَلَطْتُكَ؛ قَالَ: أَجْرِنِي مِنْهُمْ مَجْرَى الدَّمِ فِي الْعُرُوقِ؛ قَالَ: قَدْ أَجْرَيْتُكَ؛ قَالَ: وَ لَا يَلِدُ لَهُمْ وَلَدٌ إِلَّا وَ يَلِدُ لِي اثْنَانِ؛ قَالَ: وَ أَرَاهُمْ وَ لَا يَرَوْنِي وَ أَتَصَوَّرُ لَهُمْ فِي كُلِّ صُورَةٍ شِئْتُ؛ فَقَالَ: قَدْ أُعْطِيتُكَ؛ قَالَ: يَا رَبِّ زِدْنِي. قَالَ: قَدْ جَعَلْتُ لَكَ فِي صُدُورِهِمْ أَوْطَانًا؛ قَالَ: رَبِّ حَسْبِي. فَقَالَ إِبْلِيسُ عِنْدَ ذَلِكَ: «فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (ص/۸۲) «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» (ص/۸۳) «ثُمَّ لَا تَتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

«امام صادق (ع) فرمودند نخستین کسی که قیاس باطل (مغالطه) کرد ابلیس بود که در برابر خدا استکبار ورزید. استکبار نخستین معصیت در برابر خدا بود. ابلیس به خدا گفت: مرا از سجده بر آدم معاف کن، و در عوض من چنان تو را عبادت خواهم کرد که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل چنان عبادتی نکرده باشد. خداوند فرمود: من به عبادت تو محتاج نیستم، من دوست دارم آنگونه که میخواهم عبادت شوم نه آنگونه که تو میخواهی. او از سجده ابا کرد و خداوند فرمود: «از اینجا خارج شو که تو رانده شده‌ای» (ص:۷۷) و «لعنت من تا روز جزا بر توست» (ص:۷۸) ابلیس گفت خدایا تو عادل هستی که ظلم نمیکنی. آیا پاداش عمل من باطل شده است؟ خداوند فرمود: خیر، از دنیا هر چه میخواهی طلب کن تا به تو بدهم. اولین خواسته ابلیس آن بود که تا روز قیامت زنده باشد، خداوند فرمود به تو دادم. ابلیس گفت مرا بر فرزندان آدم مسلط کن، خداوند فرمود مسلط کردم، ابلیس گفت مرا مانند خون در رگهای آدم جاری کن، خداوند فرمود جاری کردم. ابلیس گفت به ازای هر فرزندی از انسان، دو فرزند از من متولد شدم و من آنها را بینم و آنها مرا نبینند و به هر صورتی بخواهم متمثل شود، خداوند فرمود به تو دادم. بعد ابلیس گفت بیشتر بده. خداوند فرمود سینه های ایشان را وطن تو قرار دادم، ابلیس گفت همین برای من کافی است. ابلیس گفت به عزت تو قسم همه را اغوا خواهم کرد (ص:۸۲) مگر بندگان مخلص تو (ص:۸۳) سپس از مقابل، پشت سر، سمت راست و چپ بر ایشان حمله میکنم در حالی که ایشان شاکر نیستند.» طبق این روایت شیطان از خداوند درخواستهایی کرد که به آنها دست یافت و هر کدام از اینها قوای وجودی او شدند. آشنایی با قوای وجودی او نخستین شرط دشمن شناسی و مقابله با اوست.

درخواست‌های شیطان در این روایت عبارتند از :

۱- زنده بودن تا قیامت؛ شیطان از خداوند خواست که تا روز قیامت زنده بماند « قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ »^{۱۱۱}

خداوند به او اجازه داد تا روز معلوم (روز قیامت یا ظهور) زنده باشد. « قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ »^{۱۱۲} روز معلوم زنده و همراه انسان‌هاست و تا زمانی که دوستان خود را وارد جهنم کند، از ایشان جدا نمی‌شود. حتی همراهی او با همه انسان‌ها سبب نمیشود، توجه او نسبت به دیگری کمتر شود.

۲- شیطان از خداوند خواست مانند خون در وجود انسان‌ها جریان داشته و بر آنها مسلط شود. هنگام غضب و شهوت، جریان خون در رگهای انسان شدت مییابد. و این به دلیل ارتباط روح و جسم و تأثیر این دو قوه ای است که ابزار شیطان هستند. انسان در هیچ حالتی تنها و ایمن از دشمنی او نیست، هیچ مکان یا زمانی برای شیطان محدودیت ایجاد نمی‌کند، او قبل از تولد و انعقاد نطفه برای انسان نقشه و نیرنگ طراحی کرده است. در دوران بارداری زمینه‌هایی را برای مادر پیش می‌آورد که در آینده نفوذ در طفل او ساده تر باشد. بعد از تولد نیز در خواب و بیداری او را رها نمی‌کند، او در پنهانی‌ترین لایه‌های خیال و تفکر ما هم راه دارد. در مرتبه خیال ما با خیال ماست، در مرتبه فکر ما با فکر ماست، در مرتبه بدن با مرتبه بدن ما همراهی می‌کند.

۳- شیطان از خداوند خواست که به ازای تولد یک فرزند آدم، دو فرزند از او متولد شود تا همواره مراقب و در کنار او باشند.

۴- شیطان از خداوند خواست انسان‌ها او را نبینند؛ اما او آنها را ببیند و اگر زمانی خواست که بر انسان‌ها آشکار شود، به هر صورتی که اراده کرد بر آنها متصور شود.

۵- شیطان بعد از بیان درخواستهای خود، قابلیت اضافه ای از خداوند خواست و خداوند در پاسخ او فرمود: سینه‌های ایشان را وطن تو قرار دادم. این همان نفس اماره و موطن شیطان است که شیطان در آن احساس غریبی و بیگانگی نمی‌کند، او در درونی‌ترین لایه‌های جان انسان حضور یافته و از آنجا به زبان خودش با او سخن می‌گوید. امام علی (ع) در توصیف این حالت می‌فرماید: «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ؛ در دل‌های آنان تخم‌گذاری، و جوجه‌های خود را در دامانشان پرورش داد. با چشم‌های آنان می‌نگریست و با زبان‌های آنان سخن می‌گفت»^{۱۱۳}

پس از بیان قوای وجودی ابلیس، یادآوری این نکته ضروری است که خداوند متعال قدرت انسان را برتر از قدرت شیطان قرار داده است، لکن شیطان با وجود قدرت کمتر، بر مقابله با انسان تمرکز می‌کند و به همین دلیل بر بسیاری از افراد غالب می‌شود، اما انسان با وجود دارا بودن قوای قویتر، به دلیل اشتغالات و کثرتهای گوناگون، در مقابله با دشمن، از تمام قدرتش استفاده نمی‌کند. وجودی که تمام وجودش را بر قدرت موجودش متمرکز کرده هرچند ضعیفتر باشد، نسبت به موجودی که قویتر است ولی خود را متمرکز نکرده است، قوی‌تر ظاهر می‌شود.

۱۱۱. اعراف: ۱۴.

۱۱۲. ص: ۸۰-۸۱

۱۱۳. نهج البلاغه خطبه ۷.

حملات چهارگانه شیطان

در آیات قرآن شیطان به حمله شیطان از چهار جهت جلو، عقب، سمت راست و چپ اشاره شده است. با توجه به اینکه مقصود از اینها، جهات جغرافیایی نیست، باید دید چه معنایی میتوانند داشته باشند؟

علامه طباطبایی در تفسیر این چهار جهت فرموده است: منظور از روبرو، حوادث و مسائلی است که در آینده رخ خواهد داد. یعنی شیطان، افراد را نسبت به آینده و اتفاقات ناگوار آن نگران میکند، و نسبت به اتفاقات شیرین آن دچار حرص و آرزوی دراز میکند.

منظور از پشت سر، فرزندان و بازماندگان هستند که انسان بقای خود را در بقای ایشان می‌پندارد و برای حفظ آنها، زندگی خود را تباه می‌سازد. به عبارت دیگر شیطان فرد را وسوسه میکند که برای حفظ زندگی مادی فرزندان و نسل خویش، ابدیت خود را فدا کند.

منظور از سمت راست، امور صالح و دینی است. شیطان در این زمینه از راه عبادات و دین وارد میشود. انسان اموری را که در دین نیست، جزء آن میشمارد، در انجام برخی از آنها مبالغه میکند، نسبت به اعمال صالح دینی خود دچار عجب میشود و ...

منظور از سمت چپ نیز گناه و اعمال زشت است. ۱۱۴

جمع‌بندی

- ۱- شیطان به دلیل تکبر درونی که از پیش داشت، از امر الهی نافرمانی کرد.
- ۲- هر گناه و گرایشی به شیطان، مرتبه‌ای از استکبار در برابر خداوند و انانیت را به همراه دارد.
- ۳- خداوند به عنوان پاداش عبادات شیطان، توانایی‌هایی به او داد؛ از جمله اینکه عمر طولانی داشته باشد، همانند خون در ایشان نفوذ داشته باشد و بر آنها مسلط باشد، به ازای هر انسان، دو شیطان متولد شوند، انسانها او را نبینند ولی او انسانها را ببیند، دلهای انسانها، وطن و محل زندگی شیطان باشد.
- ۴- شیطان از چهار جهت به هر انسانی حمله میکند: حوادث تلخ و شیرین آینده، نسل و فرزندان بازمانده، دین و اعمال صالح، گناه و غفلت.

درس هفتم: دشمن شناسی (۲)

هبوط انسان و شیطان

همانطور که در درسهای قبل گذشت، آدم به واسطه نزدیک شدن به شجره و توجه استقلالی به بدن، از بهشت هبوط کرد و شیطان نیز به دلیل استکبار درونی و نافرمانی در برابر امر الهی از جایگاه فرشتگان هبوط کرد. لکن این دو هبوط تفاوتی داشت. هبوط آدم با توبه و ندامت همراه شد و برگشت پذیر بود، توبه آدم مانند زمین خوردن نوآموزی در حال یادگیری راه رفتن، مقدمه ای برای رشد او بود. اما شیطان که هیچگاه از کار خویش پشیمان نشد و حتی با مغالطه رفتار خود را توجیه کرد، هبوطی برگشت ناپذیر داشت. هبوط آدم به ارض اول یعنی نخستین مراتب مادی و هبوط شیطان به ارض سابع یعنی پایین ترین مراتب مادی بود. البته برخی انسانها استعداد شقاوت خود را به فعلیت میرسانند و تا ارض سابع نیز سقوط میکنند که در واقع هبوط در هبوط میکنند. به میزان تبعیت از شیطان، هبوط به سمت او بیشتر میشود و در نتیجه بازگشت پذیری هبوط خود را کم از دست میدهد تا آنجا که هیچ هدایتی در او موثر نخواهد بود. «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه». به قلب و گوش و چشم آنها مهر زده میشود و تمام استعدادهای هدایت را از بین میبرند.

فطرت شوق به کمال و فرار از نقص

وجود انسان مانند هر موجود دیگری میلی تکوینی به حقایقی دارد که با وجود او سازگار است و تنفری فطری از اموری دارد که با وجود او ناسازگار است. مثلاً بدن انسانها ویتامینها و مواد سازنده در غذا را جذب کرده و مواد زاید آنها را دفع میکنند. نظام ایمنی بدن انسان، مانند سایر حیوانات در برابر نیروهای بیگانه و مهاجم مانند ویروس و باکتری مضر، واکنش نشان میدهد.

فطرت شوق به کمال و فرار از نقص در روح انسانها نیز وجود دارد. از آنجا که اصل وجود انسان تنزل یافته حقیقت «الروح» است، انسانها میل درونی به خوبیها دارند و به لحاظ طبیعی از زشتیها و گناه بیزارند. به همین دلیل است که برای افرادی که فطرت اولی خویش را آلوده ن ساخته اند، مانند کودکان، انجام گناه و زشتی بسیار دشوار است تا آنجا که با نخستین گناه، احساس شرم میکنند، چهره ایشان سرخ و رفتارهای عادی ایشان دچار اختلال میشود، لکن زبان می یابند و ...

انسانها فطرتاً به نیکی ها گرایش دارند. خداوند متعال نیز شناخت خوب و بد را با همین ویژگی به ایشان الهام کرده است. «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»^{۱۱۵} خدای را با وصف خوبی میشناسد و به آن میل دارد و بدی را نیز با وصف بدی میشناسد و از آن گریزان است.

ضعیف شدن هر کدام از این دو ویژگی برای انسان، هلاک کننده است. اگر کسی به خوبی ها میل نداشته باشد یا به بدی ها میل داشته باشد، یا در تشخیص خوبی و بدی اشتباه کند، یا در دیدن خوبی ها درست عمل کند و در دیدن بدیها ناقص باشد، سقوط خواهد کرد.

شیطان با شناخت دقیق از انسان، از این ویژگی او سوء استفاده میکند. او میداند که انسان تا زشتی ها را زشت بداند به سمت آن مایل نخواهد شد، زیرا فطرت او شوق به کمال است. به همین دلیل تلاش میکند زشتیها را خوب جلوه دهد تا انسانها نسبت به آن میل پیدا کنند. نخستین تجربه او درباره حضرت آدم (ع) از همین راه بود. از میل آدم به جاودانگی که دغدغه فطری انسان است، استفاده کرد.

به عبارت دیگر میتوان گفت شیطان با علم به اینکه انسان به حقایق و زیباییها میل فطری دارد، نسخه جعلی و غیر اصل آنها را پیش روی ایشان قرار میدهد. در برابر تمام حقایقی که راههایی به سوی خداست، آینه ای مینهد که انسانها آن حقایق را به شکل شفافتر و روشنتر ببینند و به سمت آن بیایند. غافل از آنکه در آینه چیزی نیست، آینه همچون سراب است که جهانی وهمی را نشان میدهد.

انسانی که به دنبال تصاویر در آینه میدود هر اندازه سریعتر حرکت کند، از حقیقت اصلی که تصویر آن در آینه است نیز دور شده است، زیرا کسی که به سمت تصویر خیالی میدود در حقیقت پشت به واقعیت اصلی کرده است. انسان هنگام مرگ به سراب و آینه بودن این تصاویر پی میبرد و دیگر امکان جبران ندارد. حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ ۱۱۶

کار اصلی شیطان فریب انسان از همین راه است. امور باطل را در لباس حق معرفی میکند. واقعیت را در چهره غیرواقعی به ایشان مینماید. قرآن کریم نیز رفتار او را با مفاهیم «اغواء، تزئین، اضلال و ...» توصیف کرده است. گاهی انسان میداند کجا باید برود و هدف برایش معلوم است ولی راه را گم میکند که این حالت ضلالت نامیده میشود. ولی گاهی حتی هدف را گم میکند، اموری که هدف واقعی نیستند را هدف خود قرار میدهد و جهت گیری اصلی زندگی را به سمت آنها تغییر میدهد. این حالت اغواء است که بسیار خطرناکتر از ضلالت است. گاهی باطل در لباس حق معرفی میشود که تزئین نامیده میشود.

شیطان از تمام این ابزارها استفاده میکند و ویژگی مشترک همه آنها این است که در نظام ادراکی انسان اختلال ایجاد میکنند.

نکته مهم دیگر آن است که باید میان این دو فطرت توازن برقرار باشد. اگر فطرت شوق به کمال و فرار از نقص به یک اندازه رشد نکنند، انسان در معرض نابودی است. همانطور که در نظام بدن مادی اگر سیستم جذب ویتامین قوی و سیستم دفاعی و دفع مواد زائد ضعیف باشد، بدن دچار بیماری خواهد شد.

هنگامی که ویروس یا میکروب آلوده وارد بدن میشود، مهمترین کار بدن، مقابله با اوست. به همین دلیل سیستم دفاعی بدن به مقابله با او برمیخیزد. گاه سیستم دفاعی به تنهایی توان مقابله را ندارد و از دیگر قوای بدن کمک میگیرد. علامت هشدار و فراخوان قوای بدن، نیز «تب» است. در این شرایط فعالیتهای عادی بدن به حال نیمه تعطیل درآمده و اهتمام اصلی بر مقابله با نیروی بیگانه است. اما در برخی موارد نیروی بیگانه، شکل نیروهای خودی را گرفته و سیستم دفاعی

قادر به تشخیص آنها نیست و در نتیجه نیروی بیگانه بدون هیچ ممانعتی در بدن رشد میکند و حتی گاه خود را به سیستم دفاعی رسانده و آنجا را مختل میکند. (مانند ویروس اچی آی وی)

جان انسان نیز در مقابله با بدیها همین مراحل را طی میکند. مهم‌ترین سیستم دفاعی جان، توبه است که در ساختار وجود آدم (ع) نهاده شد. در اثر ضعیف شدن توبه، نظام ایمنی تضعیف شده و نسبت به نفوذ نیروهای بیگانه (گناه، افکار و باورهای غلط و ...) کمتر هشدار میدهد. هر اندازه فطرت فرار از نقص در انسان قویتر باشد، بدیها را بهتر شناخته و تنفر او از بدی بیشتر میشود.

شیطان، با شناخت دقیق از انسان ابتدا مرز انسان با بدیها را کمرنگ میکند. نماز، روزه، اعمال مستحبی را پررنگ کرده ولی تنفر از گناه را با زبان قضاوت نکردن درباره دیگران یا دخالت نکردن در حریم دیگران و ... تشویق میکند.

کمرنگ شدن فطرت فرار از نقص مانند ضعیف شدن نظام ایمنی بدن است. علامت این حالت نیز آن است که حساسیت انسان به بدیها کمتر میشود. با کم شدن تنفر از بدی، مرز خوبی و بدی نیز کمرنگ و حساسیت وجود انسان به آنها ضعیف میشود. اولیای الهی با مراقبت دائم در نفس خویش، نسبت به کوچکترین بدی حتی اگر از دیگران سر زند، حساسیت وجودی دارند. در حالیکه انسانهای غافل نسبت به سرزدن بدی از خودشان نیز احساس ندامت نمیکند.

حساسیت انسان به خوبی و بدی را میتوان به ترازوهایی تشبیه کرد که دقت متفاوت دارند. باسکول وزن کشی کامیون در ابتدای جاده‌ها، احتمال خطایی در حد صد کیلو دارد، ترازوی سوپرمارکت در حد پنج گرم احتمال خطا دارد ولی ترازوی طلافروشی، کمتر از یک سوت خطا میکند. هر اندازه ترازو دقیقتر باشد، حساسیت آن نیز بیشتر میشود. در فطرت اولیه انسان که شوق به کمال و فرار از نقص، به موازات هم رشد میکنند، میل به خوبیها و تنفر از بدیها بسیار شدید است. اما در اثر غفلت و گناه، حساسیت این دو کمتر میشود.

بر اساس همین مبناست که روایات ما در کنار انجام عمل صالح و سیئه، میل به آنها را برجسته کرده اند. «مَنْ سَاءَتْهُ سَيِّئَتُهُ وَ سَرَّهُ حَسَنَتُهُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ، هر کس از گناه خویش ناراحت و از حسنه خویش خوشنود باشد، مؤمن است»^{۱۷} معیار، حداقل ایمان را نه انجام خوبی یا بدی، بلکه خرسندی از کار نیک و تنفر از گناه قرار داده است. چه بسا کسی کار نیکی را از روی عادت انجام دهد و پس از کار زشت خویش نیز احساس ندامت کند.

شیطان درونی و بیرونی

انسان در مسیر زندگی خویش با دو شیطان در حال مبارزه است، مبارزه با شیطان بیرونی جهاد اصغر و مقابله با شیطان درونی جهاد اکبر نامیده میشود. این دو با یکدیگر بی ارتباط نیستند. مبدأ شیطان بیرونی هم شیطان درونی است. تا از درون انسان مشابهتی با بیرون نباشد، حرکتی رخ نمیدهد.

شیطان بیرونی موجودی موهوم نیست، بلکه موجودی حقیقی و از جنس جن است که با چشم انسان دیده نمیشود. روش ارتباط او با انسان حضور در قوه خیال و تمثل است. ارتباط شیطان با انسان از راه متحد شدن با نفس انسان است. او هیچگاه مانند اشیاء پیرامون ما در مقابل ما قرار ندارد تا تفاوت او با خود را متوجه شویم، بلکه از راه خطورات درونی با ما مرتبط میشود. همین امر سبب میشود سخن او را سخن خود بپنداریم، زیرا او از جایگاه بیرون و شخصی مقابل ما سخن نمیگوید، بلکه در لایه‌های وهم و خیال ما نفوذ کرده و با شناختی که از امیال و اولویتهای ما دارد، با زبان خود ما سخن میگوید تا آنجا که در بسیاری موارد گمان میکنیم این همان سخن ماست و در نتیجه احساس تقابل و یا مقاومت نسبت به آن نداریم. در گفتگوهای بیرونی چون طرف گفتگو شخص دیگری است، تقابل او با خود را دریافته و مرز میان سخنان

او و سخنان ما آشکار است. اما شیطان از لایه های درونی انسان وارد شده و اهداف خود را از زبان ما بیان میکند، به همین دلیل افراد، حس دشمنی با آن پیدا نمیکنند. از اینرو کشف خطورات شیطان از الهامات اصیل درونی انسان نیازمند مراقبت جدی و معرفت شدید است.

قرآن کریم شیطان را به طواف کننده ای تشبیه کرده است که دائماً اطراف انسان میگردد تا از حالات، صفات، باورها و رفتارهای او راه نفوذی پیدا کند.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ راه مقابله با او نیز توجه شدید و دائمی به پروردگار است. چنین نیست که اهل تقوی بعد از اینکه شیطان به آنها نزدیک شد، به یاد خدا بیفتند، بلکه ایشان از ابتدا در حال ذکر بوده و به همین دلیل متوجه ارتباط شیطان میشوند.

به عبارت دیگر تصرف و نفوذ موجودی در موجود دیگر به دو شکل ممکن است. گاهی دو موجود در کنار هم قرار دارند و یکی تلاش میکند مطلبی را به دیگری القا کند و او نیز نسبت به پذیرش آن مقاومت میکند که این حالت را تصرف عرضی مینامند. اما گاهی موجودی از درون موجود دیگر به او مطلبی را القا میکند و از آنجا که این اراده را به هر دو موجود میتوان نسبت داد، اراده طولی مینامند. علامه طباطبایی (ره) تصرف شیطان را از اقسام تصرف طولی دانسته اند. به همین دلیل است که روز قیامت شیطان از یاران خویش تبری جسته و به آنها میگوید مرا سرزنش نکنید، خود را ملامت کنید.

و قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

روشها و شردهای شیطان

شیطان با شناختی که از تک تک انسانها و نقاط ضعف و قوت آنها دارد، برای هر شخص، دامی متناسب با او چیده است. حتی برای یک شخص در ساعات و مکانهای مختلف نقشه های مبتکرانه ای طراحی کرده است. بنابراین نمیتوان قواعد ثابت و غیرقابل تغییری را به او نسبت داد. با اینحال برخی اصول را به عنوان روشهای فریب مشترک او میتوان شناسایی و بر اساس همان با او مقابله کرد:

۱۱۸. براساسی کسانی که پرهیزگار شدند، زمانیکه پنداری شیطانی با آنها برخورد کند، خدا را یاد می کنند و همان دم بصیرت می یابند، اعراف: ۲۰۱.

۱۱۹. و همینکه کار حتمی شد، شیطان گفت: بدرستی که خدا به شما وعده حق داد و من نیز به شما وعده دادم و تخلف کردم، من بر شما تسلطی نداشتم، جز اینکه شما را دعوت کردم و شما اجابت نکردید، پس مرا ملامت نکنید و خودتان را ملامت کنید، من فریاد رس شما نیستم و شما نیز فریاد رس من نیستید، من آن شراکتی را که پیش از این برای من قائل بودید، انکار می کنم، بدرستی که ستمگران عذابی دردناک دارند. ابراهیم: ۲۲.

انانیت

در ماجرای هبوط شیطان دانستیم، سقوط او به دلیل استکبار درونی او بود. شیطان از همین اصل در گمراه کردن دیگران نیز بهره میگیرد. در هر گناهی سطحی از انانیت و خودبینی موجود است. ابتدا انسان کمترین مرتبه وجود خود یعنی بدن را اصیل پنداشته و با تفسیر نادرست حب ذات، میل او را بر اراده الهی ترجیح میدهد. در غیر گناه نیز تلاش میکند موفقیت‌های ظاهری را به خود مستقل انسان نسبت دهد و او را از علت الغافل کند. قارون ثروتش را نتیجه علم و درایت خود می‌دانست و انانیت خود را اینگونه آشکار ساخت. «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»^{۱۰}، «فراعون خود را ربّ اعلای دیگران می‌شمرد «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»^{۱۱}. تأثیر مراتب طغیانگری نیز ناشی از احساس استغنا نسبت به خداوند و فراموشی فقر و احتیاج وجودی است. «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْفَىٰ أَن رَّاهُ اسْتَغْنَىٰ»^{۱۲} به عبارت دیگر فقر و احتیاج به خداوند با قرب الهی تلازم دارد و انانیت و احساس استغنا با طغیانگری و دور شدن از خداوند ملازم است.

فریب از راه دین

همانطور که گفته شد، شیطان سعی میکند با نفوذ در لایه های درونی انسان، از زبان ایشان سخن خود را تکرار کند. از آنجا که مسیر اصلی هدایت، صراط مستقیم است، او نیز بر صراط مستقیم یعنی راه رسیدن به خداوند و حقایق هستی، کمین میکند.

قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ۝ ۳

او از همان ارزشهایی که در دین آمده است و انسان به لحاظ فطری به آنها گرایش دارد بهره میگیرد. با این تفاوت که در تشخیص اولویتهای دینی اختلال ایجاد میکند. امور اولویت دار را مرجوح و امور مرجوح را دارای اولویت نخست معرفی میکند. همچنین در پرداختن به ارزشها و باورهای دینی افراط و تفریط میکند. از آنجا که این مسیر ظاهری دینی دارد، انسانها کمتر نسبت به آن بیمناک هستند و به همین دلیل بیشتر ضربه میخورند. به عبارت دیگر شیطان از همان نقاطی وارد میشود که انسان، نقطه قوت پنداشته بود و کمتر نگران آن بوده است.

احساسات و عواطف

در درس قبل حمالات چهارگانه شیطان را تحلیل کردیم. نقطه مشترک در تمام آنها احساسات و عواطف انسانی بود. ترس از آینده، حرص و آرزوی دراز نسبت به آینده، شهوت به گناه، عجب نسبت به عبادت، نگرانی نسبت به فرزندان و نسل و

....

۱۲۰. آنچه به من داده شده از ناحیه علم خودم بوده است. قصص: ۷۸.

۱۲۱. من خدای شما هستم. نازعات: ۲۴.

۱۲۲. انسان حتماً طغیان میکند، زیرا خود را بی نیاز مبیند. علق: ۶-۷.

۱۲۳. شیطان گفت: چون تو مرا گمراه کردی، من نیز بر راه راست نشسته و پندگانت را از راه راست گمراه می‌گردانم. اعراف: ۱۶.

از این نکته میتوان دریافت شیطان از راه عواطف و احساسات نفوذ خود را آغاز میکند و در ادامه به تغییر افکار و اراده‌ها میپردازد. بنابراین کانونهای احساسی و هیجانی زندگی کمین‌گاه خوبی برای شیطان است. به ویژه به دلیل آنکه در این شرایط نماینده انبیا یعنی عقل فعالیت کمتری دارد. کمین‌گاه یادشده تنها برای زندگی فردی نیست، در تحولات اجتماعی نیز غلیان احساس و هیجان میتواند راه نفوذ شیطان و تغییر مسیر هدایت جامعه باشد.

امکانات انسان در مقابله با شیطان

در درس قبل با گفتگوی شیطان با خداوند و درخواستهای او آشنا شدیم. در روایت دیگری امکانات انسان برای مقابله با شیطان بیان شده است:

لَمَّا أَعْطَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِبْلِيسَ مَا أَعْطَاهُ مِنَ الْقُوَّةِ قَالَ آدَمُ يَا رَبِّ سَلَّطْتَ إِبْلِيسَ عَلَيَّ وَلَدِي وَ أَجْرَيْتَهُ فِيهِمْ مَجْرَى الدَّمِ فِي الْعُرُوقِ وَ أَعْطَيْتَهُ مَا أَعْطَيْتَهُ فَمَا لِي وَ لَوْلَدِي فَقَالَ لَكَ وَ لَوْلَدِكَ السَّيِّئَةُ بِوَاحِدَةٍ وَ الْحَسَنَةُ بِعَشْرَةٍ أَمْثَالِهَا قَالَ يَا رَبِّ زِدْنِي قَالَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ إِلَيَّ حِينَ تَبْلُغُ النَّفْسُ الْحُلُقُومَ قَالَ يَا رَبِّ زِدْنِي قَالَ أَغْفِرُ وَ لَا أَبَالِي قَالَ حَسْبِيَ ۱۲۴

پس از آنکه خداوند امکاناتی به ابلیس داد، آدم گفت: یا رب، ابلیس را بر فرزندان من مسلط کردی و او را مانند خون در رگهای ایشان جاری کردی و قوای بسیاری به او عطا کردی. برای من و فرزندانم چه عطایی داری؟ خداوند فرمود برای تو و فرزندان گناه را یک و حسنه را ده برابر محاسبه میکنم. آدم گفت بیشتر عطا کن. خداوند فرمود: توبه تا هنگام مرگ ممکن است. آدم گفت بیشتر عطا کن، خداوند فرمود خواهیم آمرزید و باکی ندارم. آدم گفت همین برایم کافی است. آنچه خداوند برای آدم مقرر کرد، امری اعتباری نبود، بلکه گزارشی از نظام تکوین بود که هر حسنه انسان به اندازه ده حسنه او را رشد میدهد چون حسنه موافق با نظام هستی است و گناه چون برخلاف جریان خلقت است، یک پله انسان را ساقط میکند. مانند کسی که در رودخانه و موافق جریان شنا میکند و با هر دست زدن، جریان آب نیز به او کمک کرده و چند برابر پیشروی دارد ولی کسی که بر خلاف جریان آب شنا کند، با هر دست زدن فقط به همان اندازه حرکت دارد. حتی در روایات دیگر آمده است نیت حسنه نیز برای او رشد ایجاد میکند. این یکی دیگر از تواناییهای انسان است که خداوند طلب و نیت حقیقی او را مانند فعل محقق میداند. « النية افضل من العمل، الا و إن النية هي العمل » در حالی که نیت گناه قبل از ارتکاب آن، معصیت شمرده نمیشود.

علاوه بر این خداوند توبه را به عنوان نظام ایمنی وجود انسان قرار داده است. حضرت آدم(ع) به کمک توبه به شریعت و هدایت الهی راه یافت. توبه همانند سیستم دفاعی جان انسان عمل میکند و با گناه که موجودی آلوده و ناسازگار با وجود انسان است مقابله میکند. هر اندازه سیستم دفاعی قویتر باشد، ساختار وجود انسان نیز سالمتر میماند و اگر سیستم دفاعی ضعیف باشد، کوچکترین آلودگی او را نابود میکند. از اینرو بر توبه در تمام مراتب رشد انسانی تأکید شده است. علامت توبه قوی، ندامت شدید و عزم جدی بر جبران است.

در صورتیکه نظام ایمنی جان انسان (توبه) ضعیف باشد یا به موقع عمل نکند، گناه در وجود انسان رشد کرده و ریشه می‌دواند و انسان را در امتحانات بزرگ رسوا میکند. به همین دلیل در روایات دستور داده شده است، بعد از هر غفلت یا گناه در همان ساعات ابتدایی توبه کنید، تا گناه در جان انسان ریشه کن شود.

ضعیف بودن نظام ایمنی سبب اختلال در نظام باورها و اعتقادات افراد نیز میشود. قرآن کریم نتیجه انباشت گناه را تکذیب و تمسخر آیات الهی معرفی کرده است.

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْاى أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ

طبق این آیه با اینکه گناه از مقوله فعل و رفتار است، اما تأثیر آن نظام اعتقادی و بینشی را نیز دربرمی‌گیرد.

همانطور که گذشت علامت کاربردی برای تشخیص شدت و ضعف نظام ایمنی وجود، میزان حساسیت آن نسبت به خوبی و بدی است. هر اندازه عشق به عبادت، ملکات اخلاقی، عقاید حق، اولیای الهی، انسانهای مومن بیشتر باشد نشان دهنده سلامت نظام ایمنی جان است به همین ترتیب تنفر از گناه، رذایل اخلاقی، عقاید باطل، اولیای فاجر و جریانهای انحرافی افزون نیز شاقولی برای سنجش سلامت قوای ایمنی روح انسان است.

برتر بودن قوای انسان از شیطان

انسان در مسیر صعود و بازگشت خویش، علاوه بر توانایی‌هایی که در حدیث فوق بیان شد، از دعوت پیامبران و عقل و نیز امداد و نصرت الهی نیز بهره مند است. به همین دلیل با وجود تمام امکاناتی که شیطان برای گمراه ساختن انسان دارد، قوای صعود انسان از شیطان بیشتر است و مکر و کید شیطان برای مومنین ضعیف است.

« إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا »

از منظر شیطان سقوط انسان ها حداکثری است و تنها بندگان مخلص خداوند از وسوسه او ایمن هستند

« قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ »

اما این تفسیر هدایت از منظر شیطان است، در حالیکه خداوند متعال که اصل را بر سبقت رحمت بر غضب و نجات یافتن انسانها قرار داده است، در واکنش به این ادعای شیطان میگوید بر بندگان من چیره نخواهی شد، مگر کسانی که اغواء شده باشند.

۱۲۵. سرانجام کسانی که بدیها را به بدترین وجه مرتکب می‌شدند، این شد که آیات خدا را تکذیب کرده و به آن استهزاء نمودند؛ روم: ۱۰

۱۲۶. نساء: ۷۶.

۱۲۷. حجر: ۳۹-۴۰.

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» ۱

اینکه در تاریخ عده بسیاری از انسانها گمراه شدند، به آن دلیل بود که قوای خود را برای مقابله و جنگ با این دشمن متمرکز نکردند، در حالیکه دشمن با امکانات کمتر بر دشمنی با انسانها متمرکز شد و در بسیاری اوقات موفق شده است.

جمع‌بندی

- ۱- انسان مانند هر موجود دیگری فطرت شوق به کمال و فرار از نقص دارد که باید با هم رشد کنند. مقابله با شیطان و هر دشمن دیگر مصداقی از فطرت فرار از نقص است.
- ۲- شیطان در لایه‌های درونی خیال انسان نفوذ کرده و اهداف خود را از زبان شخص بازگو میکند تا فرد احساس دشمنی و تقابل و دفاع نکند.
- ۳- انانیت، افراط و تفریط در دین، احساسات و هیجانات بسترهای نفوذ شیطان هستند.
- ۴- انسان برای مقابله با شیطان از ابزار توبه، فطرت شوق به بدی و بغض به بدی برخوردار است.
- ۵- فقدان توبه میتواند به اختلال در نظام اعتقادی و گناهان بزرگ مانند مخالفت با انبیا و اولیا منجر شود.
- ۶- قوای انسان برای صعود به سمت کمال از قوای شیطان بیشتر است، ولی بسیاری از افراد از آن برای جنگ با شیطان استفاده نمیکنند.

پژوهش:

- ۱- با استفاده از شباهت نظام جسم و روح و با توجه به عملکرد سیستم دفاعی بدن، روش مقابله با انحرافات اجتماعی را الگوسازی کنید.
- ۲- درباره این پرسش که «چرا خداوند چنین قدرت و امکاناتی را به شیطان داد؟» تحقیق کنید.

درس هشتم

مروری بر برخی کاربردهای مباحث پیشین

قرار بود امروز دوستان فکر بکنند و سؤالات کاربردی بکنند نه سؤالات معرفتی انتزاعی. تا تأثیر مباحث در نظامات زندگی انسان، در ورود و خروج انسان، تفکر انسان، رابطه های انسان، ملموس تر باشد.

فعلا چند مقدمه را بیان میکنیم تا به سؤالات دوستان برسیم.

سؤالات و پاسخها

ما چون معلول خدا هستیم، راهی برای شناخت خدای سبحان که حقیقت مهیمن و محیط و خالق و علت است نداریم جز از راه آثار. در راه آثار هم خود خدای سبحان دو مسیر آفاقی و انفسی معرفی می کند «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» از طرف دیگری در این سیر آفاقی و انفسی میفرماید «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددنا اسفل سافلین». انسان را در احسن تقویم خلق کردیم. از طرف دیگری میفرماید:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴿١٢﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً

پس از آنکه خلقت دیگری متفاوت با خلقت بدن، انشاء شد (انشأناه خلقا آخر) خداوند میفرماید «فتبارک الله احسن الخالقین». این عبارت در قرآن تنها اینجا و دنبال خلقت بعد غیرمادی انسان آمده است. پس احسن الخالقین به لحاظ احسن خلقتش است. چون احسن خلق را خلق کرده است احسن الخالقین است. همه خلقت ها منسوب به اوست، اما به لحاظ این خلق، احسن الخالقین است.

در جلسات قبل گفته شد «انی جاعل فی الارض خلیفه» خلیفه ای که خداوند تمام اسما را به او تعلیم کرد. خدای سبحان به همه دست اندرکاران هستی امر می کند که در برابر او سجده کنند « فاذا سویته و نفخت فیه فقعوا له ساجدین».

همه اینها نشان میدهد اگر راهی برای شناخت خدای سبحان بخواهد باشد، نزدیک ترین و عظیمترین راه، شناخت انسان است. پس انسان به عنوان مهم ترین و بهترین راه شناخت خداست. چه کسی میخواهد این را بشناسد؟ خود انسان. پس دلیلی که برای شناخت خدا میتواند بهترین دلیل باشد خود انسان است. لذا هر چقدر راجع به انسان گفتگو کنیم، در حقیقت راجع به خدا گفتگو کردیم. نه به این معنا که انسان خدا باشد. بلکه به این معنا که چون انسان بهترین راه برای شناخت خداست و احسن مخلوق الهی است و خلیفه حق است. و خدا او را در احسن تقویم خلق کرده است و همه هستی و دست اندرکاران هستی را به سجده در برابر او امر کرده است.

از سوی دیگر با ورود به بحث انسان‌شناسی و «عَلَم آدم الاسماء» ، یافتیم که همه حقیقت هستی، همراه کارگزاران و مدبرانش ساجد بر انسان شدند. پس همه هستی شئون انسان هستند. سجود یعنی شَأْن شدن. در نتیجه همه هستی شَأْن انسان میشوند. همه هستی انسان را نشان میدهند. منظور از انسان حقیقت انسان است که قدر تام و بالفعل آن انسان کامل است و دیگران استعداد آن را دارند.

وقتی همه هستی شَأْن انسان شدند و انسان را نشان میدهند، هر کمالی را که ببینیم، این کمال، کمال انسان است. کمال انسانی است که خلیفه خداست.

از سوی دیگر همه هستی، قوت و قدرت این خلیفه به این است که خلیفه خداست. معنای خلیفه خدا این است که شَأْن جامع و تام و کامل خداست. پس تمام هستی این موجود، تمام قوامش، تمام ارزشش به این است که خلیفه است. خلیفه یعنی عین فقر. چون خلیفه غیر از آن است که این را خلیفه کرده است. یعنی قوام وجودی این خلیفه با همه کمالاتش برای این است که این عین ربط به خداست. منتها آن ربط کامل تام. هرچقدر وجود سعی تر می‌شود و کاملتر می‌شود، ربطیش بیشتر می‌شود. چون این ربطیت با سعه...

لذا در کلام امام سجاد علیه السلام در دعای عرفه میفرماید الهی! انا اقل الاقلین، اذل الاذلین، ادراک فقرش بیشتر می‌شود.

بنابراین هر قدر انسان در خلافت کاملتر شود، فقر وجودی بیشتر درون خویش درک می‌کند.

نکته دیگر آنکه انسان احسن خلق است، همه عالم شَأْن اوست. همه عالم او را نشان میدهند و او خلیفه خدا در بین هستی است. خلیفه خدا در بین هستی بودن یک امر تعارفی و اعتباری نیست، بلکه یک حقیقت وجودیه است. خلیفه یعنی آنچه هستی را به هم پیوند میدهد، و میتواند هر چیزی را در جای خودش قرار بدهد، این خلیفه است. خلیفه یعنی مظهر اسم حَکَم عدل. حاکم عادل در نظام تکوین یعنی هر چیزی را در جان خودش قرار میدهد و نمیگذارد موانع آن را از مسیر اصلی و تأثیراتش دور کنند. نظام تشریع هم جلوه ای از نظام تکوین است، خلیفه در نظام تشریع هم حاکم عدل است. لذا رجوع به غیر او طاغوت و خارج شدن از ولایت الهی است. لذا در نظام وجود تشریعی هیچ کسی حق ندارد از کس دیگری تبعیت بکند. هیچ کسی حق ندارد خودسرانه دست به کاری بزند مگر به اذن الهی. چون عالم ملک خداست و تصرف در ملک خدا با اذن الهی به خلیفه الهی اذن داده شده است. پس اگر کسی راهی را بخواهد برود، حتی تصرفی در خودش بکند یا کسی را متصرف در خودش قرار بدهد، ناصحیح است چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریع. به دنبال این بحث، مشروعیت نظامهای سیاسی تبیین می‌شود. نظام نبوت و امامت در این نگاه تثبیت می‌شود. نیاز به اثبات نبوت و امامت نیست. اگر ثابت شد این شخص نبی است، خصوصیت تصرف برای او محقق میشود. لذا ما در ادامه بحث کمتر به دنبال نبوت عامه هستیم. بلکه بیشتر به دنبال مصادیق نبوت هستیم که از آنجا رابطه ها را اصطیاد کنیم .

این پایه گذاری همه هستی را به هم مرتبط می‌کند، همه هستی را حول یک محور قرار می‌دهد. همه هستی ظهور یک حقیقت میشوند. همه هستی یک چیز را نشان می‌دهند. انسانی که با این چشم نگاه کند میبیند که همه هستی یک چیز را نشان می‌دهند.

هنگامی که آدم اسماء را به ملائکه انباء کرد، فقط به ملائکه انباء نکرد، بلکه به تمام هستی این انباء را صورت داد. به این شکل که حقیقت هر چیزی و خزائن هر چیزی را نشان داد. خزائن علت اشیا هستند و وقتی علت خود را دریافتند در برابر آن خاضع مطلق میشوند. وقتی اینطور شد سجده محقق شد. اگر این نگاه نسبت به آن خلیفه صورت بگیرد نتیجه اش آن است که « النبی اولی بالمومنین من انفسهم » نبی از خود انسانها به ایشان اولی است چه در نظام تشریع و چه در نظام تکوین.

اگر آنجا در نظام تکوین انباء کرد و ملائکه ساجد شدند ، در نظام تشریع هم میتوان گفت «النبی اولی بالامومنین من انفسهم». ۱۲۹

معنای اینکه از خودشان به خودشان اولی است، نیز بهتر بودن نیست ، بلکه قطعیت و لزوم وجود است. اولویت در نظام وجود یعنی لزوم و وجوب. نه اولویت به معنای بهتر بودن، اینچنین نیست که مستحب است که نبی را اولی قرار بدهید. در این نگاه وقتی کسی خلافت را در نظام تکوین پذیرفت ، در نظام تشریع هم باید تابع باشد نه فقط تابع باشد، بلکه باید ولی را در تصرفات خودش از خودش لازم تر و واجب تر و نزدیکتر ببیند.

پس از چند جهت بحث شد که راه شناخت فقط از طریق آثار است. چون او علت کامل هستی است. اگر میخواهد راه وجودی برای شناخت باشد باید از راه آثار شناخته باشد. در بین آثار، بهترین خلق و اثر الهی انسان است و اگر این بهترین است، پس شناخت و وصول به خدا اگر از طریق این موجود محقق شد، خلیفه هم هست. همه موجودات دیگر هم شأن این میشوند. با شناخت انسان همه آثار شناخته شده است.

این موجود، محور وحدت همه هستی هم هست. محور ولایت بر همه هستی هم هست. چون خلیفه است. ولایت تکوینی و ولایت تشریعی . هر دو ولایت. میبینید همه عالم شوقشان به این است که خودشان را برسانند به انسان.

این نگاه که همه مشتاقند خود را به خلیفه خدا برسانند، بسیار متفاوت است با نگاهی که همه عالم گسسته است، از هم دورند، هر کدام در صدد تلاشی و از بین بردن دیگری هستند. یکی دنبالش حالت یأس و افسردگی و ناامیدی است، آن نگاه دنبالش یک حالت شوق و امید و حرکت و توان و قدرت و قوت است. رسیدن برایش خیلی نزدیک می‌شود که این خودش از یک جایی آمده است، خدای سبحان این استعداد را هم در این قرار داده است، دعوتش هم کرده است. غایت معلوم است، مسیر معلوم است، مبدأ هم معلوم است. مبدأ و مسیر و غایت هم نزدیکترین جا برایش است که خودش

است. منتها اگر میگوییم غایت است نه به این معنا که غایت انسان خودش است. بلکه غایت انسان خلیفه خدا شدن است. خلیفه خدا شدن یعنی ربط محض به خدا. پس تمام کمال خلیفه ربطیتش بود. پس اگر میگوییم غایت خود انسان نه به این معنا که انسان آخر کار است. بلکه به این معنا که انسان به مقام خلافة الهی میرسد و خلافة الهی ربطیت محضه است. ادراک این ربطیت محضه است. بقیه هستی هم ربط محضند. اما ادراک این ربطیت محضه، آن هم ادراک این ربطیتی که همه هستی را شامل می‌شود، در گرو ادراک آن خلیفه الله است. هرچقدر فقیرتر به خدا باشد کاملتر می‌شود. لذا انسان های کامل فقیرترین افرادند به خدا نه به ما. لذا پیغمبر میفرماید الفقر فخری. یا الفقر سواد الوجه فی الدارین. یا سجد لک سوادى و خیالی و بیاضی. همه عالم سجده بر انسان کامل می‌کنند و او سجده می‌کند به خدای سبحان. سجد لک سوادى (با بدن) و خیالی (عالم مثال)، و بیاضی (عالم روح و نظام عقل) یعنی وقتی پیغمبر سجده می‌کند، همه هستی به تبع او سجده کردند بر خدا. چون شأنش هستند. در قیامت وقتی امت های انبیا میروند پیش ایشان، میگویند إن لی ذنبا، ما یک نقصی داریم هنوز، (ذنب گناه نیست، به معنای نقص است). ما هنوز نقص داریم. امت با آن نبی در خانه نبی بالاتر میروند، نبی بالاتر با همه امت ها با انبیائشان می آیند در خانه پیغمبر و پیغمبر راه می افتد جلو کاروان هستی در مقابل خدای سبحان سر به سجده میگذارد. آنجا خطاب می‌شود که سر بلند کن، اِشْفَعْ تُشْفَع. آن تعبیر که لسوف یعطیک ربک فترضی. آنقدر به تو می‌دهد تا راضی میشوی.

سؤال: تا افقر انسان ها در هستی نباشد فیضان رب در هستی جاری نمی‌شود؟

پاسخ: خیر؛ در بحث جهاد اکبر بحث نیاز طرح شد. انسان کامل نیازمندترین است، لذا بالاترین فیض بر او جاری می‌شود. هرچقدر نیاز بیشتر، فیض بیشتر. او همه نیاز همه عالم را دارد. لذا همه جوابی که به عالم داده شده است به اضافه، به او جاری می‌شود. همه هستی میشوند نتیجه و ظهور این انسان، چون همه نیازهای هستی را دارد. هرچقدر فقر بیشتر باشد، فیض بیشتر؛ لذا فیض و جودی که بر انسان کامل و ولی کاملش تجلی می‌کند، همه هستی را شامل می‌شود. ما چون قانیم همین مقدار به ما داده می‌شود.

سؤال: توجه به بدن با اکل شروع شد و منجر به هبوط شد. فرمودید که برای خروج از هبوط باید عکس اکل محقق بشود که نخوردن است، روزه و ماه رمضان و نخوردن و ... چه حالی باید در ماه رمضان و روزه ماه رمضان پیدا بشود که کارکرد روزه که خروج از هبوط است و توجه به مقام اسماء الله و جذب ربوبی که کارکرد روزه است محقق شود. ما روزه میگیریم، ولی ظاهرش غیر از گرسنگی و حال ضعف بیشتر نیست.

پاسخ: هرچقدر باور کردیم که توجه به احکام بدن و عنایت به آنها، انسان را متوقف می‌کند، میفهمد که نخوردن باید پشت با زدن به بدن باشد. نخوردن، گاهی تنها تحمل گرسنگی است و گاهی مبارزه با سلطه بدن است. آنچه در نخوردن مهم است، مبارزه با سلطه بدن است و اگر این اتفاق افتاد، نخوردن اثر خواهد گذاشت؛ و الا اگر تحمل گرسنگی صرف باشد، اثری نخواهد گذاشت؛ کما اینکه خیلی از افراد، در ماه رمضان، کمتر می‌خورند؛ اما بیشتر می‌خوابند و یا در طول روز، چیزی نمی‌خورند؛ اما در زمان شب، این نخوردن را جبران می‌کنند و این با آن هدف اصلی که کاهش سلطه بدن بود، در تناقض است. لذا بی‌توجهی به مظاهر بدنی، در تمام جهات، باید به طور یکنواخت صورت بگیرد.

یعنی کسی که اکلش کم شد، باید خوابش هم کم بشود. باید حرف زدنش هم کم بشود. باید غفلت هایش هم کم بشود. هر چیزی که مربوط به بدن است. باید حواسش باشد که تکراتش رو به کم شدن بروند منتها متعادل. که این اگر با هم شدند، اثر میگذارد، کندن از بدن محقق می‌شود. اما اگر تک تک بود، اکلش در روز کم شد، اما افطار جبران شد، بلکه اشد جبران شد، خلاف هدف روزه است. اینکه در ماه رمضان مصرف بالاتر میرود، دولت از قبل ماه رمضان باید انبارهایش را برای ماه رمضان آماده بکند، کاملاً خلاف چیزی است که باید بشود. دو سه ماه قبل تدارک می‌کنند تا ماه رمضان را تامین بکنند. این نشان میدهد که کار در روال خودش محقق نمی‌شود. خود انسان ها هم غیر از اینکه این را در خوردن رعایت نمی‌کنند، خواب ها هم بیشتر می‌شود. مثلاً ساعات ادارات کمتر می‌شود که مردم بخوابند. نمی‌گوییم اصل مسئله بد است، اگر ساعت اداره را کم می‌کرد تا مردم توجهاتشان بیشتر بشود، خوب بود. اما اگر ساعات را کم می‌کنند، که باید بخوابند، با هدف منافات دارد.

در تمام اینها سلطه بدن موجود است، نه گسستن از بدن. اگر معلوم شد هدف، گسستن از بدن و پشت کردن به احکام بدن است، به مقصد میرسد. «اجیعوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم تری الله عز و جل.» لقاء و برگشتن با (اجیعوا و اعروا) محقق می‌شود. بی توجه به مظاهر بدن بودن. یعنی در ماه رمضان انسان بی توجهی نسبت به همه مظاهر بدن داشته باشد، نه فقط خوردن را، بلکه پوشیدنش هم باید ساده تر بشود. اعروا اجسامکم، عریان کنید اجسادتان را از زینت ها و یعنی از توجهات. اگر این نگاه باشد، یک ماه تمرین می‌شود. همه نیروها در یک جهت قرار می‌گیرد. اما ما این گرسنگی را میکشیم، اما ده تا نیروی مقابل این از طرف دیگر بسیج میکنیم، نه فقط این را خنثی می‌کند، خفه اش می‌کند. بعد ماه رمضان، از انواع خوردن های مختلف مریضی های مختلفی گرفته است.

سؤال: از کجا بفهمیم نتیجه داده است؟

پاسخ: نتیجه دادن مهم نیست. باید هدف معلوم باشد. اما نتیجه دادن یعنی معامله. در ماه رمضان غیر از اینکه این هدف روشن می‌شود، انسان زندگی اش به امر الهی است. صم للرویه و افطر للرویه. خوردن و نخوردن به امر است. با ایام دیگر که خوردن و نخوردنش به امر نیست متفاوت است. زندگی در ماه رمضان یعنی زندگی به امر. زندگی به امر الهی عبودیت است. در ماه رمضان خوردن و نخوردن به امر الهی است نه حکم بدن. با اینکه خوردن هست، اما حکم بدن نیست. یطعمنی و یسقین است. خوردن هست، اما یطعمنی است. آشامیدن هست اما یسقین است. به امر است. وقتی به امر شد، زندگی دنیا هست، اما زندگی آخرت است همین جا.

یک کسی خدمت امام باقر علیه السلام عرض کرد ما تا پیش شما هستیم حالمان خیلی خوش است از پیش شما که می‌رویم، همانطوری هستیم که هستیم. همه چیز برمیگردد. حضرت فرمودند اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند پیششان گفتند ما منافق شدیم. پیش شما که هستیم حالمان خوش است، وقتی از پیش شما می‌رویم حال عادی برمیگردد و زن و بچه و زندگی و کار و شغل و ... همانطوری می‌شود که بوده است. آنجا پیغمبر فرمودند اگر این حالت ادامه پیدا میکرد لصافحتکم الملائکه. در روایت دیگری حضرت سؤال کردند که می‌روید سر کار پول در می‌آورید چکار میکنید؟ گفتند پول در می‌آوریم زن و بچه را اداره بکنیم، حجبی برویم، زیارتی برویم، حضرت فرمودند اینها که آخرت است.

با نوع نگاه، ارزش اعمال متفاوت می‌شود. همان خوردن گاه برای این است که بدن را سیر کنیم. گاه برای امر الهی است که حرکت نکنیم. به امر است. در ماه رمضان به ما یاد میدهند که خوردن و نخوردنمان، همه حرکاتمان، به امر باشد.

در حج هم انسان زندگی اش به امر می‌شود. هر جایی که زندگی انسان بیشتر به امر می‌شود، احکام تخطئه بدن بیشتر حاکم است.. این خودش یک نظام است. زندگی به مانند زندگی ملائکه است. زندگی ملائکه، به امر است. لذا بدن ندارند. در بهشت زندگی به امر است. لذا بدن هست ولی بدن دیده نمی‌شود، بدن حاکم نیست. زندگی به امر است.

زندگی به امر لذیذ ترین زندگی است در عین اینکه به امر است. امام معصوم و خلیفه الهی زندگی اش به امر است. لذا همه هستی تحت سلطه او قرار میگیرد. اما او پیش خدا احساس عبودیت می‌کند. چون میبیند نظام احسن و اراده الهی که حاکم است، این زیباترین حاکمیت است.

حضرت آیت الله بهجت رحمه الله علیه نقل می‌کرد که آقای نخودکی برای ما تعریف کردند که کسی آمد پیش استاد ما اسم اعظم را میخواست. گفته بود بروید در دروازه اصفهان بنشینید صبح تا شب، ببینید چی میبینید. وقتی برگشته بود گفت چی دیدید؟ گفت حوادثی را دیدم. از جمله آدم گوژپشتی، خمیده ای، که خارکن بوده است، صبح از دروازه بیرون رفت، غروب با خار برمیگشت. چندتا جوان بیکار ریختند سرش و اذیتش کردند و خارهایش را ریختند و سر به سرش گذاشتند. پیرمرد هم بازیچه دست اینها شده بود. گفت دیدی با آن پیرمرد را چه کردند؟ گفت بله. گفت آن پیرمرد استاد من در تعلیم اسم اعظم بود. اسم اعظم را داشت. میتوانی اسم اعظم را داشته باشی، دست به عالم نرزی؟ حتی وقتی تو را اذیت می‌کنند استفاده نکنی؟ گفته بود نه، نمیتوانم.

اولیای الهی از قدرت تکوینی خود فقط به امر الهی استفاده می‌کنند. فقط امر الهی معجزهها کرامتی را به امر اظهار می‌کنند. آنها تسلیمند. داشتن، برای آنها تسلیم محض است. نه اینکه یک احساس قدرت باشد که بگوید برای آن قدرت برویم تابع خدا بشویم. عبد بشویم تا قدرت پیدا نکنیم. اگر کسی عبد شد تا قدرت پیدا نکند، مانند کسی است که ابن سینا درباره اش گفته است «من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی.» کسی که میرود عرفان را میخواند تا عرفان یاد بگیرد، این مشرک است. باید عرفان را خواند تا انسان عبد بشود. اما اگر رفت عرفان یاد بگیرد تا عارف بشود، به این عنوان که خوب حرف بزند، قشنگ بفهمد، مشرک است. عرفان خوانده است اما مشرک است. عبودیت کرده است، اما مشرک است. چون عبودیت کرد تا قدرتمند بشود.

سؤال: اگر شیطان به مقامی رسیده است که با خدا تکلم کند، یعنی شناخت کافی را پیدا کرده است. او این شناخت را دارد که تبعیت نکردن از دستور خدا به معنای نابودی اوست، چطور نافرمانی کرده است؟

پاسخ: ما هم شناخت از خدا داریم، میدانیم خالق هست، قدرت دارد، جهنم دارد، نتیجه عقاب را میدانیم و ... ولی با اینحال نافرمانی میکنیم. شیطان هم به وجود خدا قسم خورده است. معلوم می‌شود خدا را قبول دارد. قسم خورده به خدا. قسم خورده است که اغوا میکنم یعنی هدف را که رسیدن به خداست قبول دارد؛ غوایت یعنی هدف را از افراد گرفتن؛ میگوید لاضلنهم یعنی راه را هم میشناسد. حتی میگوید من از خدا میترسم. اِنِیْ اخاف الله رب العالمین. یعنی ترس از خدا هم دارد. با این حال مبدأ تمام لعن و تمام نفرین می‌شود.

جایی که علم حضوری مطلق نشد، بین علم و عمل فاصله می افتد. لذا ممکن است انسان علم داشته باشد، اما عمل نداشته باشد. شیطان ترس مفهومی را واقعاً قبول دارد دارد، اما چیزهای دیگری هم دارد، حسادت، تکبر، آنها هم سر جایش است. مبدأ فعلش علم او نیست بلکه این حالات او مبدء فعلش میشوند زیرا قویتر از علم او میشوند.

سؤال: این مثالهای حضرتعالی در تشریع است ولی بحث ما در تکوین است. در امر ملائک همه تکویناً سجده کردند، ولی چرا شیطان سجده نکرد؟

پاسخ: تمام امر به ملائکه تکوینی بود ولی امر به شیطان تشریعی بود. اگر امر به شیطان هم تکوینی بودن امکان مخالفت نداشت. تکوین تخلف ندارد. همین که تخلف کرد معلوم می شود که تکوینی نبود. «اذا اراد ان يقول لشیء کن فیکون.» چون تخلف کرده است، پس معلوم می شود امر نسبت به این تکوینی نبوده است.

سؤال: در قرآن آمده است: «لله یسجد ما فی السماوات و ما فی الارض»، شیطان هم این سجده را دارد؟

پاسخ: بله. آن سجده به معنای نظام وجودشان است که به لحاظ تکوینی وجود همه موجودات حتی کفار و شیطان معلول خدا و در اختیار اوست. در نظام تکوین حتی شیطان و حتی کفار و حتی مشرکین همه ساجدند. اما در نظام تشریع که اختیار است اینها ساجد نیستند.

شیطان از جهت تکوینی چه بخواهد چه نخواهد، چه اراده بکند و چه اراده نکند، از جهت وجودی در خدمت انسان است. لذا بودن شیطان در نظام احسن الهی لازم است. و به نفع انسان است بودن. اگر شیطان نبود بسیاری از کمالات برای انسان محقق نمیشد. چون انسان با معارضه و جنگ با شیطان است که میتواند به کمال برسد. لذا ملک با اینکه ملک است، به کمالات انسان نمیرسد، چون چنین جنگی را طی نمی کند.

سؤال: در مقام تربیت برای فرزندان یا دانش آموزان چه عملکردی میتواند آنها را به تعادل درونی شان که از شیطان اجتناب کنند نزدیکتر کند؟

پاسخ: یکی از بحث های مهم این است که ما چطور شیطان را به عنوان دشمن بشناسانیم. آیا باید درباره او هیچ مطرح نشود؟ فقط خوبی ها را مطرح بکنیم؟

اگر ما مرتبه تحقق وجود آدم در بهشت را از جهت استعدادی نظیر دوران کودکی بگیریم، همانجا هم خدای سبحان به آدم میفرماید «ان هذا عدو لک و لزوجک». در آیات خلقت میگوید مگر من نگفتم او دشمن شماست. «الم اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین»، متذکر می شود که شیطان دشمن شماست

بنابراین در نظام تربیتی، شناساندن شیطان و فجور و تقوا در کنار هم لازم است. اما کیفیت آن نیاز به بررسی دارد. در نظام تربیتی، فطرت شوق به کمال و فطرت فرار از نقص از ابتدا در وجود انسان هست. اگر شوق به کمال را به فعلیت رساندیم، فرار از نقص را یادش ندادیم، خوبی ها را فقط نشان دادیم، ناقص تربیت می شود. ایندو با هم تلازم دارند. اما فطرت شوق به کمال اصل است. (زیرا در بهشت شوق هست ولی فطرت فرار از نقص نیست. پس معلوم می شود

اصل شوق به کمال است). لذا بچه باید هم خوبی را بشناسد هم بدی را. منتها با حفظ شیب ملایمی که برای بچه امکان پذیر است. نگوییم که اصلا بدی مطرح نشود، از بیان آیات و روایات و ساختار خلقت انسان بر می آید که «الهمها فجورها و تقواها» خداوند هر دو را به او شناساند. تازه فجور را مقدم آورده است. یعنی شناخت تقوا با شناخت فجور است. لذا بچه هایی که در خانواده هایی شیب ملایم درست رعایت نشده باشد، گفتگو درباره بدی ها را دوست دارد. دوست دارد راجع به یک چیزی که نهی شده است گفتگو بکند. نمیداند چیست. اما حرف زدن در موردش را دوست دارد. این برای این است که شیب درست نبوده است.

سؤال: فرمودید شیطان در درون انسان خطورات ایجاد می کند و تصرفش تصرف طولی است. سؤال من این است که اگر شیطان خطورات درونی ایجاد می کند، ما از کجا میتوانیم بفهمیم آن چیزی که به ذهن ما میرسد، خطورات شیطانی است یا از جانب خودمان؟

پاسخ: خداوند این قدرت تشخیص را در ابتدا در ما قرار داده است و ما در خیلی از جاها، فرق این دو را می فهمیم؛ اما گاهی اوقات، به آن توجه نمی کنیم و محل نمی گذاریم. در نتیجه این بی توجهی، بصیرت ما ضعیف می شود و این تمایز را به شفافیت قبل نمی بینیم و مرز بین خوبی و بدی، برایمان کمرنگ می شود.

ابتدا گاهی فاصله یک درجه بوده است و حتما فهمیده است که فاصله گرفته است. حتما برایش الهمها فجورها و تقواها به او نشان داده است که این فاصله است. اما وقتی اعتنا نکرد، بصیرت به همین مقدار ضعیف می شود. در مرتبه بعدی دیگر به این شفافی نمی بیند. در مرتبه بعدی این شفافیت کمتر می شود. پس اگر میخواهیم این شفافیت بماند باید برگردیم یکی یکی موانع قبلی را اصلاح بکنیم. اگر اینها اصلاح نشود، در مراتب بعدی انسان مرز بین بدی و خوبی برایش کم رنگ می شود. وقتی مرز بین خوبی و بدی کم رنگ شد، تشخیص خوبی و بدی برایش ضعیف می شود. کار شیطان همین است. شیطان ابتداء از راه کم رنگ کردن بدی ها دنبال انسان می آید. ابتدا نمی آید خوبی ها را کم رنگ کند. ابتدا از راه کم رنگ کردن بدی ها می آید تا عادت ها، غفلت ها، کثرت ها بدی را کم رنگ کند. بعد خوبی ها را کم رنگ می کند. لذا از اول میگوید عبادت را بکن، کارهایت را داشته باش، بدی را یک خرده کم رنگ بکن. همین مقدار که انسان را آن چنان به خوبی وادار کند در افراط به خوبی، توجه کامل به خوبی، تا از بدی غافل بشود. از شدت بدی غافل بشود. امر به معروف و نهی از منکر را راحت انسان ترک می کند. دیگر اینقدر برایش سخت نمی شود. مسائل دیگران آنقدر برایش سخت نمی شود.

سؤال: شما فرمودید کمینگاه شیطان صراط مستقیم است. با فرمایش مولا که فرمودند «الطریق الوسطی هی الجادة الیمین و الشمال مضلة» با هم منطبق است ؟

پاسخ: بله. حافّتی الصراط که در روایت دارد، همان افراط و تفریط است. که همان الیمین و الشمال مضلة است. تا انسان دو طرف صراط را نشناسد، طریق وسط شناخته نمی شود. یمین و شمال باید حتما شناخته شده باشد. شیطان در شناساندن طریق وسط کمک انسان می کند. منتها با وسوسه و دعوت به حافّتی الصراط.

حضرت آیت الله جوادی خیلی بر این اصرار دارند که شیطان سگ تعلیم یافته است. غریبه ها را میگیرد. آشناها را نمیگیرد. مخلصین آشناها هستند. آن ها که به اطاعت امر هستند آشنا هستند. آن ها را نمیگیرد یعنی گرفتنش به مقدار غریبه بودن است

انسان کامل و ولی الهی آن جاده وسط را نشان میدهد. شیطان طرفین را نشان میدهد. با شناختن طرفین انسان اعتدال پیدا می کند، هرچقدر شیطان را بیشتر بشناسد، همان فطرت فرار از نقص است، از کنارها خودش را به وسط ها میکشد. چون هرچقدر به طرف کناره برود، از جاده خارج می شود. این بودن و دیدن خط کناره جاده دلیل بر این است که وسط جاده برود. در جاده یک خط وسط میکشند و هم دو خط کنار میکشند، تا یمین و شمال جاده را در وسط برای انسان حفظ بکند. لذا خط وسط را زرد میکشند در جاده هایی که اتوبان نیست، دو طرف را سفید میکشند که آنجاها را خوبتر ببیند. یعنی کناره ها را دیدن مهم است. که از جاده خارج نشود. وسط برای این است که به طرف دیگری تجاوز نکند. اما کناره ها خروج از جاده است.

کسانی که سقوط می کنند معمولاً کسانی هستند که شیطان را خوب نشناختند. یعنی هرچقدر انسان شیطان را با مظاهرش کمتر بشناسد، سقوطش شدیدتر می شود. نفاق، محافظه کاری، تساهل، تسامح، به همینجا برمیگردد.

سؤال: اینکه فرمودید اصل بر نجات است از لحاظ زمینه ها و استعدادها درست است و اگر نه از لحاظ کمی قرآن اکثر مردم را گمراه یا غیر شاکر یا ... دانسته است.

پاسخ: سؤال ایشان این است که اگر اصل بر نجات است پس چطور قرآن گفته «قلیل من عبادی الشکور»؟

مقام شکر، مقام اخلاص مخلصین است. نسبت به آن مراتب عالی، تعداد کم است اما اگر از کمترین مرتبه نجات محاسبه کنیم، اکثریت مردم نجات یافته هستند. چون سبقت رحمت بر غضب، نجات را اقتضا می کند. ۱۳۰

اغلب مردم قاصرند، اهل عناد اقلی اند. طبق روایات اگر ذره ای ایمان در دل کسی باشد، بالاخره نجات پیدا خواهد کرد. خواجه نصیر خیلی زیبا این را بیان کرده است. خواجه مردم را به لحاظ عناد و ایمان تقسیم می کند. میگوید بدی برای بقائش امداد میخواهد. چون خلاف وجود عالم است. لذا پای انسان که از عالم دنیا قطع می شود، انسان ها چند دسته میشوند. یک عده آنقدر سنت های سیئه باقی گذاشتند یا ذاتشان آنقدر شدت پیدا کرده است که از درون ذاتشان بدی میجوشد. اما آنهایی که عناد درون ذاتشان شکل نگرفته باشد و سنت های سیئه که باقی گذاشتند اینقدر شدید نباشد، بدیهایش با تنبیه ها و عذاب ها و مصیبت هایی که برایش پیش می آید رو به ضعف میرود، چون امداد نمیشوند. اما خوبی چون مطابق با عالم است، اگر یک ذره هم در وجودش مانده باشد، آن یک ذره باقی میماند،

اگر بدی برای کسی ذاتی نشده باشد، بالاخره در مواقف قیامت، حالات برزخ، احوال برزخ این ها کم کم پاک می شود و آن ذره ایمان باقی میماند و همان ذره ایمان به جایی میرسد که ترجیح پیدا می کند و فرد را وارد بهشت می کند.

سؤال: آیا همه یک ذره ای از ایمان را دارند.

پاسخ: نه. کسانی که عناد برایشان ذاتی شده باشد، ایمان ندارند و خلود برای آن ها قطعی است.

این نگاه افق ایجاد می کند. اگر سبقت رحمت بر غضب است، اگر حسنه مطابق نظام هستی و سیئه مخالف نظام هستی است، ذره ای ایمان بالاخره به نجات منجر می شود.

سؤال: اینکه باید نسبت به شیطان مانند خودش رفتار کرد، آیا مجوز آن است که بعضی وقت ها او را تایید کنیم؟

پاسخ: مهندسی معکوس غیر از عمل مطابق خودش است. مثلاً شیطان یک خطوری را می اندازد و می رود و اصرار هم نمی کند تا انسان خودش آن را درون خود پیروانند. مهندسی معکوس به این است که ما هم در نظام تربیتی یک خطوری ایجاد بکنیم اصرار هم نکنیم. آن بذر در وجود او پرورش می یابد. یا اینکه شیطان اهل خطوه است و قدم به قدم پیش می رود. ما نیز میتوانیم ذره ذره حرکت کنیم. لازم نیست از اول بخواهیم فرد را ۱۸۰ درجه منقلب بکنیم.

گاهی کسی که خیلی اهل عناد و انکار بود پیش ائمه(ع) می آمد. حضرت یک شبهه می انداخت که فقط برای او شک ایجاد بشود. نمیخواست الان هم برگردد. با همین شک رهایش میکرد. تا شک ایجاد بشود. مثلاً هشام وقتی پیش حضرت آمد، یک جوان قدر بود و تن به هیچ کسی نمیداد. با هیچ کسی راضی نمیشد. مذهبش هم در جوانی سوء بود. ۱۳۱ حضرت یک شبهه برایش انداخت. گفت برو جواب این را پیدا بکن بیاور. چیزی بود که افکار غلطش را متزلزل میکرد. دفعه بعد، دوباره حضرت یک سؤال دیگر مطرح کرد، گفت برو. دفعه سوم که وقت میخواست، یک ساعت زودتر از وقتی که قرار گذاشته بود حضرت آمده بود ایستاده بود.

شیطان گاهی در وسوسه از این طریق استفاده می کند. در نظام الهی هم ما این طریق را باید استفاده بکنیم. لذا مهندسی معکوس کردن روش های شیطان در نظام تربیتی کاملاً موثر است. چون شیطان نظام خلق را خوب میشناسد. روش هایی را که به کار میگیرد کاملاً با نظام خلقت انسان تناسب دارد.

مثلاً شیطان درخواست کرد که دیده نشود، ولی انسانها را ببیند. ما در روابطمان از این استفاده نمیکنیم. باید دیده بشویم. بلد نیستیم یک جا دیده نشویم ولی تاثیر بگذاریم.

شیطان میگوید هر چیزی را در ذهن آنها بیندازم. (اتصور لهم کیف اشاء) ما بلد نیستیم این را چطور پیاده بکنیم. حرف ها را در پوشش و لفافه زدن به شکلی که دیده نشود ولی تاثیر گذار باشد و بدون اینکه صراحت داشته باشد، موثر باشد، مصداقی از همین شگرد شیطان است.

شیطان فقط وسوسه ایجاد می کند، آن هم از درون خود فرد. اما ما معمولاً در جایگاه معلم، منبری، مدرس، در مقابل افرادی قرار میگیریم که ماموم، متعلم، متربی، هستند. این روش برای یک عده ای که آماده ترند، شاید مفید باشد، اما برای قشر خاکستری جواب نمیدهد. او باید احساس کند که از درون خودش خطوری ایجاد می شود. این را باید یاد بگیریم که چطوری برای او خطور از درون ایجاد بکنیم. از آنجا وارد بشویم.

۱۳۱ حتی کسی که واسطه ملاقات با حضرت بود، وقتی آمد پیش حضرت و وقت گرفت، برگشت و دوباره گفت آقا! اگر اجازه ندهید ملاقات ندهید. من ناراحت نمیشوم. امام فرمود: میترسی حرفی بزنند من بدم بیاید؟ یعنی آنقدر عناد داشت، که آن کسی هم که واسطه شده بود میترسید که نکند این بدی به او هم برسد.

سؤال: چرا در ساختار انسان از ابتدای حرکت نیاز به همراهی یک جنس مخالف دارد و چرا دو جنس طراحی شده است؟
پاسخ: این یکی از آن مباحث مهم است که نشان میدهد حیات انسان حیات اجتماعی است. به تعبیر مرحوم علامه طباطبایی خداوند این قوه را در انسان و دیگر موجودات قرار داد تا ارتباط را از نظام فردی به نظام اجتماعی بکشاند.

از همانجا که وارد جنت می‌شود، خداوند خطاب را تثنیه آورده است «کلا منها رغدا حیث شئتما» این نشان میدهد زندگی یک رابطه اجتماعی است، و ارتباطات محقق می‌شود، به خصوص در زندگی انسان. حیوانات هم زندگی اجتماعی در این حد را دارند اما زندگی اجتماعی در انسان یک زندگی اجتماعی با نگاه کثرت به وحدت است که میخواهد خلیفه خدا بر همه عالم بشود.

سؤال: چه کنیم که بحث شناخت نفس در جهت شناخت خداوند، با بحث حب نفس، خلط و به آن منجر نشود؟

پاسخ: سؤالشان این است که بچه در کودکی و نوجوانی دائماً با اینکه گناه هم نیست، به سمت انانیت جلو میرود. خودش را با بقیه جدا می‌کند که من اینم، من آنم، درس من، اسباب بازی من، پدر و مادر من، دائماً حد میزند و منیتش قوی می‌شود. این خیلی سؤال خوبی است.

حب ذات حقیقتی است که خدا در درون انسان قرار داده است. حب ذات را خدا تخطئه نکرده است. اصل این حب ذات را خدا قرار داده است و سبب بقای عالم هم همین حب ذات است. فقط هم در انسان نیست. حیوانات هم این حب ذات را دارند. حتی نباتات هم این حب ذات را دارند. جمادات هم این حب ذات را دارند. جمادات در مقابل واپاشی آیا مقاومت می‌کنند. اگر بخواهید کاغذ را پاره بکنید، در مقابل باید انرژی وارد بکنید تا پاره بشود. چون با هم وابستگی پیدا کردند. سنگ را بخواهید بشکنید، باید انرژی و نیرو وارد بکنید تا این بشکند. اینها با هم نسبتی پیدا کردند و میخواهند حفظ بکنند. معدن در دل زمین میخواهد خودش را گسترش بدهد، بقیه را هم از سنخ خودش بکند. این یک نوع شعور است که میخواهد بقیه را هم از سنخ خودش بکند.

اما کم کم، ذات را توسعه بدهد. در یک مرتبه، ذاتش را بدن میبیند. حب ذاتش حب بدن می‌شود. لذا با همه چیز از طریق بدن رابطه برقرار می‌کند. هر جایی که با بدنش سازگار باشد خوب است، هر چیزی که با بدنش سخت باشد بد است. لذا غذای ملایم را دوست دارد. غذای تلخ و دوی تلخ را دوست ندارد. چون سازگار با بدنش نیست. دهان این چشیدن این را دوست ندارد. یا امثال اینها در پوشاک یا در زندگی، یا در ارتباطات، در هر چیزی.

کم کم این ذات توسعه می‌یابد. بچه خودش را در کودکی با پدر و مادر تعریف می‌کند. یعنی فقط بدن خودش را نمیبیند، بلکه پدر و مادر را خودش میبیند. لذا بچه که بغل دیگری برود احساس غریبی می‌کند، گریه می‌کند، چون پدر و مادر خودش را خودش میدید. نوجوان که می‌شود دوستان خودش را خودش میبیند. باز وقتی جوان می‌شود احساس می‌کند میل به جنس مخالف و ازدواج دارد که این هم باز توسعه من است. این ذاتش را که قبلاً بدن میدید، توسعه میدهد. فرزندان را که می‌شود فرزندش را خودش میبیند. این شخص که حاضر نبود یک ریال برای غیر خرج بکند، برای همسر و فرزندش خرج می‌کند، خوشحال هم هست. زیرا آنها را خودش میبیند. این توسعه من است. این مفهوم توسعه من در نظام تکوین است.

اما دین نیز من وجودی انسان را توسعه میدهد. دین به انسان میفهماند، خانواده تو، تو هستی، دوستان تو، تو هستی، مومنین، تو هستی، همسایگان تو، تو هستی، لذا مفاهیم جهاد فی سبیل الله، انفاق فی سبیل الله شکل میگیرد. انفاق و جهاد تلاش برای نجات دیگران است ولی چون خودش را توسعه داده است اینها را همسو با خودش می بیند.

این توسعه تا جایی می رسد که انسان، دین خودش را هم جزئی از خودش میداند. بالاترین مرتبه این توسعه من وجودی، آن جایی است که می گوید: تو قبل از آنکه متعلق به خودت باشی، متعلق به خدا هستی؛ «ان الله يحول بين المرء و قلبه»، «من عرف نفسه عرف ربه» «و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم»؛ پس اگر می خواهی خودت را دوست داشته باشی، خدا را دوست داشته باش. پس دین، حب ذات انسان را تخطئه و سرکوب نمی کند؛ بلکه آن را تعالی می بخشد و در مسیر صحیح قرار می دهد.

شیطان از همین برای وسوسه آدم استفاده کرد و گفت تو بدنی. و نشان داد که بدن، ابدیت و ملک لایلی ندارد.

سؤال:.....

پاسخ: اگر مربی میخواهد با کودک و نوجوان کار بکند چطور کار بکند که این من به سمت آن من حرکت کند؟

ما یک موقع حقیقتی را نازل میکنیم و برای کسی میگوییم، در رتبه او سخن میگوییم، «انا معاشر الانبياء، امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم.» اندازه بچه حرف میزند، اما او را نازل کرده و در حد بچه آورده است. من را برای بچه، نازل کرده است و توضیح میدهد. اما هرچقدر این بچه جلو می آید میبینید این من، توسعه و کشش دارد.

اگر من انسان منقطع از سرچشمه خود شود، آن منی است که انانیت را تشدید می کند، ظلمت است. اما آن منی که نازله حقیقت تعالی تری است، این من ظلمت نیست. حجاب نوری است.

اگر ما یاد بگیریم آن طوری که قرآن و روایات معارف را بیان می کنند، تنزل دهیم تربیت صحیح انجام می شود.

اما اگر هدف تربیت این بود که این کودک الان چه میفهمد، من هم همان مقدار فقط به این بگویم، و او را در همین حد نگاه دارم و کاری هم نداشته باشم بیان من نازله یک حقیقت برتر باشد؛ محدود کردن و در این موطن نگه داشتن است، که نادرست است.

باید معارف را در رتبه این گفت، اما نازله اش کنیم. تنزلش بدهیم که وقتی می آید بالاتر ببیند حرف درست بوده است. آن حرفی که در کودکی شنیده است غلط نبوده است. اما اگر برای اینکه او بفهمد غلط گفتیم، او وقتی می آید بالاتر تمام نظام فکری اش به هم میریزد.

اگر معارفی که بیان میکنیم، نازله بود، هرچقدر می آید بالاتر میبیند حرفهای قبلی صحیح بوده است، هرچند مربوط به آن رتبه بوده است. حالا که آمده است بالاتر، میبیند همان حرف، دقیق ترش اینجاست.

در ریاضی که میخواهند دو دوتا چهارتا را یاد بدهند، این دو دوتا چهارتا را جوری یاد میدهند که تا دکتري و پرفسوري هم برود، این اصل صحیح است.

سؤال:.....

پاسخ: قطعا داستان های انبیاء و اولیاء بر همین اساس است. مثلا ابراهیم خلیل، میگوید لا احب الاَفلین. یا وقتی ابراهیم خلیل تازه از غار خارج شده است، می بیند اینها بت میتراشند، ابراهیم بت میتراشید، بعد بت را با یک نخ دنبالش میکشید. عمویش ابتدا خیلی خوشحال میشد که این چقدر خوب میتراشد. گفت یک منبع درآمد خوبی پیدا کردیم. بعد که بت را میتراشید، یک نخ میبست راه میبرد. از همان مدل اینها، تراشید، اما در خیابان ها راه میبرد. بی احترامی به بت میکرد. بعد به اینها میگوید واقعا شما اینها را میپرستید؟ اتعبدون ما تنحتون. خودتان با دست خودتان تراشیدید، بعد خودتان هم عبادتش میکنید؟ یعنی خدایتان است؟ نیاز شما را این برطرف می کند؟ این حکایت، فطرت و تعلیم در نظام فطرت را نشان میدهد. این را بچه هم راحت میفهمد. که چیزی را که خودش درست کرده است، نیازش را برطرف نمی کند.

درس نهم

مقدمه

در سیر مباحث انسان‌شناسی گفته شد انسان از حقیقتی عظیم‌تر از عالم قدس تنزل یافته است. تنزلات گوناگونی از آن حقیقت ملکوتی پیدا کرده است تا این مرتبه که به تن نشسته است. «خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددنا اسفل سافلین» تا قبل از این هبوط، انسان همراه تن بود ولی توجه به آن نداشت. اکنون احتیاجات و نیازهای جدیدی پیدا کرده است که باید در مسیر حرکت خود به همه آنها توجه کند.

نیازهای انسان

انسان پس از هبوط در این دنیا، دو دسته نیاز پیدا کرده است:

- نیازهای روح انسان
- نیازهای تن انسان

این دو دسته نیاز در مسیر حرکت انسان، با یکدیگر تلفیق شده اند، و در صورت توجه به اهمیت و تأثیر هر کدام، میتوان نیازهای بدنی را در طول نیازهای روحی تعریف کرد به گونه ای که تقابلی با یکدیگر نداشته باشند. در حالیکه نخستین فریب شیطان آن بود که تمام نیازهای روحی انسان را به بدن او محدود کند.

همانطور که در درس قبل گذشت، آدم (ع) میل فطری به جاودانگی و قدرت بدون محدودیت داشت. شیطان در مغالطه آشکار خویش، بدن را هویت اصیل آدم معرفی کرد و با استناد به محدود بودن و زمانمند بودن بدن، راه حل رسیدن به جاودانگی را در خوردن از درخت ممنوعه نشان داد.

این مغالطه برای تمام نسلهای انسانی نیز جریان دارد. همه انسانها میل به جاودانگی دارند. این میل گاه خود را در جستجوی آب حیات، گاه در مومیایی کردن و امروزه در فریز کردن اجساد خود را نشان میدهد. شیطان حقیقت «من» همه انسانها را بدن ایشان معرفی میکند. به دنبال همین فریب است که فساد، درگیری، خونریزی و دشمنی در زمین محقق میشود، زیرا بدنها محدودیت دارند و هر موجودیتی برای بهره بیشتر با دیگری نزاع میکند.

یگانه بودن سفر انسان

انسان در مسیر نزولی خویش از بالاترین مرتبه تنزل کرده و تا پایین ترین درجه رسیده است و در سفر صعودی خویش قرار است از پایین ترین مرتبه با بالاترین مرتبه ممکن را طی کند. این ویژگی منحصرأ در انسان یافت میشود. زیرا مخلوقات به دو دسته مادی و غیرمادی تقسیم میشوند. موجودات مادی هرچند از اسفل سافلین و پایین ترین مراتب

حرکت خود را آغاز میکنند، اما امکان رسیدن به بالاترین مراتب را ندارند، حد هر کدام از ایشان محدود و مشخص است و در صورت مهیا بودن تمام شرایط تا نقطه خاصی را میتوانند طی کنند. مثلاً دانه گیاه تنها میتواند به میوه تبدیل شود و دوباره در چرخه طبیعت قرار بگیرد و همین مسیر را تا این حد بپیماید. اگر بخواهیم این مسیر را با عدد نشان دهیم میتوانیم بگوییم موجودات عالم طبیعت از صفر شروع میکنند ولی تا درجه ۳۰ یا ۴۰ قابلیت حرکت دارند و دوباره در چرخه متناوبی این حرکت را تکرار میکنند. مخلوقات مجرد و فرشتگان نیز چنین قابلیتی را ندارند. نقطه آغاز ایشان، پایین ترین مرتبه نیست. ایشان حرکت خود را از نقطه صفر آغاز نمیکند، بلکه مثلاً از مرتبه ۵۰ آغاز میکنند. همچنین قابلیت رشد ایشان نیز محدود است. فرشتگان هیچگاه توان رسیدن به بالاترین مراتب را ندارند. جبرئیل در شب معراج، نتوانست تمام مراتب معرفتی و زدودن حجابها را همراه پیامبر (ص) طی کند و خطاب به ایشان عرض کرد: اگر به اندازه بند انگشتی جلوتر بیایم، نابود خواهیم شد. ۱۳۳

تنها انسان است که میتواند دو سر حلقه هستی را به هم پیوند دهد. دو مسیری که در اصطلاح قرآنی به دو قوس یاد شده است. «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»

آفرینش تمام گشت به تو

خاک از افلاک درگذشت به تو

دوسر خط حلقه هستی

از حقیقت به هم تو پیوستی

بنابراین انسان تنها موجودی است که میتواند از نازلترین مرتبه تا بالاترین مرتبه را طی کند. یادآوری این نکته سودمند است که مقصود از حرکت، در اینجا حرکت مکانی یا زمانی نیست، بلکه حرکتی معرفتی و معنوی است که میتوان با چنین توصیفات آن را بیان کرد:

- ضعیفتر شدن وجود یا شدیدترین شدن وجود
- زیادشدن حجابهای ظلمانی و نورانی یا کم شدن حجابها
- شدیدترین شدن نگاه استقلالی به بدن یا ضعیفتر شدن توجه به بعد بدنی
- شدیدتر شدن حس استغنا یا شدیدتر شدن احساس فقر و وابستگی به پروردگار
- ضعیفتر شدن معرفت حضوری به خداوند یا شدت یافتن معرفت حضوری
- توجه به خود نازل یا توجه به خود عالی
-

۱۳۳ فَلَمَّا بَلَغَ إِلَىٰ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ فَانْتَهَىٰ إِلَى الْحُجُبِ فَقَالَ جِبْرِئِيلُ تَقَدَّمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لِي أَنْ أَجُوزَ هَذَا الْمَكَانَ وَلَوْ دَنَوْتُ أُنْمَلُ لَأَحْتَرَقْتُ.

موجودی که بخواهد از پایین ترین تا بالاترین مرتبه را طی و دیگران را با خود همراه کند، باید استعداد تمام کمالات آنها را نیز داشته باشد. استعداد به معنای امکان تحقق چیزهایی است که اکنون موجود نیستند، بنابراین استعداد با نوعی فقدان و نیاز ملازم است. اینکه انسان استعداد تمام کمالات موجودات را دارد، بدین معناست که انسان نیاز تمام موجودات را داراست، و به میزانی که به این نیازمندی توجه داشته باشد، رشد میکند.

بسیاری از افراد بخشی از این مسیر را میتوانند طی کنند و در حد حیوان باقی میمانند، نگرش و دغدغه ایشان مانند دیگر حیوانات محدود به بدن است، هر چند ظاهر زندگی ایشان آراسته تر و منظم تر باشد.

از نظر قرآن، برخی انسانها همانند حیوانات مینگرد و حقایق را در حد ایشان میفهمند و حتی ممکن است پست تر از حیوان باشند.

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»^۱
^۳ ^۵

برخی انسانها از مرتبه حیوانی نیز تنزل کرده و به مرتبه جمادی سقوط میکنند. قرآن افرادی را مثال میزند که دلهایشان مانند سنگ و یا سخت تر از آن است.

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقُقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»^۶

اما در مقابل انسانهایی هستند که میتوانند مراتب هستی را از پایین ترین مرتبه یعنی جمادات تا بالاترین منازل آن بپیمایند.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سر زدم

مراحل حرکت انسان را میگوید.

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم از ملائک بال و پر
 وز ملک هم بایدم جستن از جو
 کل شیء هالک الا وجهه
 بار دیگر از ملک پران شوم
 آنچه در وهم تو ناید آن شوم
 پس عدم گردم عدم چون ارغنون
 گویدم که انا الیه راجعون

دشواری‌های سفر

با توجه به همین منحصر به فرد بودن و طولانی بودن مسیر حرکت انسان، قرآن کریم این سفر را بسیار طاقت فرسا، همراه با رنج و سختی و آفات توصیف کرده است.

۷ «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^۱

علاوه بر دشواری مسیر، انسان دشمنان داخلی و خارجی فراوانی در این راه دارد. انسان نه تنها باید طولانی ترین مسیر را طی کند بلکه مسیری مملو از راهزن و موانع را باید بپیماید.

هیچیک از موجودات چنین موانعی بر سر راه خویش ندارند. در مسیر حرکت فرشتگان، نه دشمنی درونی وجود دارد و نه بیرونی، به همین دلیل هیچ نزاعی میان ملائک وجود ندارد. وجود ایشان اطاعت از امر الهی است و درون آنها نیز شهوت و غضبی نیست.

در میان موجودات مادی، نزاع و موانع بیرونی موجود است. این نزاعها به دلیل محدودیت جهان مادی است. بالاخره در یک مکان دو شیء مکانمند نمیتوانند واقع شوند. درخت بلندتر مانع رسیدن نور به درختهای کوچکتر شده و رشد آنها را محدود میکند. حیوان قویتر حیوان ضعیفتر را شکار میکند. لکن این تزااحات عالم ماده توأم با دشمنی میان موجودات نیست. حتی رابطه میان گرگ و گوسفند در نظر دقیق نیز رابطه دشمنی نیست. گرگ او را به منزله غذای خویش میبیند. هدف گرگ، سیر شدن و نجات از گرسنگی است، نه از بین بردن نسل گوسفندان یا کشتن آنها به خاطر دل خنکی خودش. بسیاری حیوانات وحشی مانند شیر، در زمان سیری هیچ کاری به حیوانات دیگر ندارند و حتی حیوانات

دیگر به دلیل اطلاع از این موضوع در زمان سیری شیر، آزادانه اطراف او حرکت میکنند، زیرا شکار شیر از روی دشمنی و حرص نیست، بلکه فقط برخاسته از یک نیاز مقطعی طبیعی است.

تنها موجودی که در مسیر خویش با دشمنان بیرونی و درونی مواجه است، انسان است. مهمترین دشمن بیرونی او شیطان است که در درونی‌ترین و نزدیکترین لایه‌های وجود انسان حاضر است. علاوه بر این تمام تراحمات و اصطکاکات بین حیوانات، گیاهان و جمادات دیگر هست، برای انسان نیز محقق است. به همین دلیل است که در تاریخ شاهد جنگها و نزاعهای مختلف هستیم.

دشمن درونی انسان نیز نفس اماره اوست، که با استفاده از نیازهای مادی و وهمی انسان، او را دعوت به بدی میکند. آنانیت انسان، بزرگترین مانع بر سر راه اوست. انسان از سویی استعداد حرکت را دارد، و از سوی دیگر آنانیتی دارد که آنهم میتواند مانع او تلقی شود، به عبارت دیگر، موانع او نیز در حد استعداد است. اگر انسان بتواند تحت ولایت الهی رشد کند، نفس اماره ضعیف شده و امکان فعالیت او کاسته میشود.

اعتباریات

گذشته از طولانی و دشوار بودن مسیر و دشمنان درونی و بیرونی، انسان در این راه با مشکل دیگری نیز مواجه است. توضیح آنکه انسان به تنهایی نمیتواند زندگی کند و کمال او در گرو حیات اجتماعی اوست. در زندگی اجتماعی ارتباطات مشترک فراوانی وجود دارد، رابطه میان زن و شوهر، رابطه ملکیت، رابطه ریاست و ...

نکته مهم این است که این روابط امور مستقلى در جهان خارج نیستند، یعنی غیر از زن و شوهر، امر مستقل سومی به نام زوجیت در خارج نیست. همچنین غیر از رئیس و مردمی که مرئوس او هستند، حقیقت مستقل سومی به نام ریاست در جهان وجود ندارد. بلکه این امور نوعی «اعتبار» هستند. این امور را انسان با توجه به حقایقی دیگر، اعتبار میکند. تا انسانی نباشد که این امور را اعتبار کند، زوجیت و ریاست معنا نخواهند داشت.

اعتباریات مبتنی بر حقایقی است که انسان با علم حضوری درون خویش حس میکند. مثلاً با علم حضوری حالتی را نسبت به دست خویش می‌یابد که آن را ملکیت می‌نامد و چنین حالتی را نسبت به لباس، کتاب و اشیاء دیگری که در اختیار اوست نیز توسعه میدهد. یا نسبت سر به بدن را با علم حضوری می‌یابد و همین مفهوم را توسعه میدهد و مفهوم ریاست را اعتبار میکند که حکم رئیس بر افراد جامعه مانند حکم سر نسبت به سایر اعضای بدن است.

این امور از سویی مخصوص انسان هستند، زیرا گیاهان و حیوانات برای تأمین نیازهای خویش به چنین اعتباری محتاج نیستند، از سوی دیگر در جامعه انسانی نیز، این امور تنها در ظرف اجتماع و تمدن معنا می‌یابند. در زندگی اخروی که نظام اجتماعی برقرار نیست، خبری از ریاست و ملکیت و ... نیست.

زندگی در نظام اعتباری میتواند برای انسان کمال‌زا یا عامل سقوط باشد. نزاعهای جامعه انسانی همگی به اعتباریات بازمیگردد. تمام اختلافات افراد و پرونده‌های قوه قضاییه درباره ملکیت، زوجیت، ملوکیت، ریاست و ... است.

این که انسان در اعتبار خویش چگونه رفتار کند، یکی از دشواریهای دیگر سفر اوست. مانند اینکه برای بتواند ریاست را در مواردی که شایسته است، اعتبار کند.

جمع بندی

- انسان پس از توجه به بدن، دو دسته نیاز پیدا کرده است : نیازهای بدنی و نیازهای روحی
- تنها موجودی که امکان سفر از پایین ترین مرتبه تا بالاترین مرتبه وجودی را دارد انسان است. او مأموریت قافله سالاری هستی را نیز به دوش دارد.
- مسیر حرکت انسان بسیار دشوار است، زیرا باید تمام مراتب موجودات را طی کند.
- علاوه بر دشوار و طولانی بودن مسیر، دشمنان بیرونی و درونی نیز برای حرکت و مزاحمت ایجاد میکنند. این موانع نیز تنها بر سر راه انسان وجود دارد.
- شیطان مهمترین دشمن بیرونی و محدودیتها و اصطکاکهای طبیعی دیگر دشمنان بیرونی انسان هستند. نفس اماره نیز مهمترین دشمن درونی اوست.
- زندگی اجتماعی و در پی آن، ضرورت اعتباریات یکی دیگر از دشواریهای مسیر انسان است.
- اعتباریات از احکام حیات اجتماعی انسان است و موجودات دیگر چنین قواعدی ندارند.

پژوهش

- تفاوت مفهوم اعتباری با مفاهیمی مانند غول، انسان هفت سر، دریای طلا چیست؟

درس دهم : مبانی نظری نبوت (۲)

(با درس نهم قابل ادغام است)

مقدمه

در درس قبل گفته شد که مسیر حرکت انسان دشوارترین و طولانی ترین مسیر است. تنها موجودی که میتواند از پایین ترین تا بالاترین مرتبه را بپیماید انسان است. از سوی دیگر تنها موجودی که در مسیر حرکتی خویش هم با دشمنان درونی مواجه است و هم دشمنان بیرونی، انسان است. شیطان و تراحات و اصطکاکات مادی موانع بیرونی و هوای نفس و ... موانع درونی او بودند.

اکنون این پرسش راه می یابد که این موانع چگونه عمل میکنند در چه صورتی میتوانند برای حرکت انسان مزاحمت ایجاد کنند؟ این درس به پاسخ این پرسش اختصاص دارد و میتواند حلقه وصل به مباحث انسان شناسی و نبوت نیز شمرده شود.

برای پاسخ به این پرسش به تبیین مقدماتی نیاز است که آنها را تحت عنوان «اصول» بیان میکنیم.

اصل اول: عصمت در خلقت

هر موجودی مسیر خود را مطابق استعدادهای خویش می پیماید، هیچ موجودی سرنوشتی غیر از استعدادهای خود ندارد. حرکت هر موجودی در دایره خودش است. مسیر حرکت گندم و جو، مطابق استعدادهای خودشان تعریف شده است و هیچ کدام نمیتوانند از دایره وجود خویش خارج شوند. «گندم از گندم بروید، جو ز جو»

مخلوقات دو دسته هستند: برخی کمال خویش را یکجا دریافت میکنند، مانند فرشتگان؛ اما برخی دیگر کمال خود را ذره ذره و در مسیر تدریج و حرکت دریافت میکنند، مانند گیاهان، حیوانات و انسان.

قرآن کریم رابطه خلقت و کمال موجودات را اینچنین بیان کرده است:

«الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»^۱

یعنی خداوند هر موجود را پس از خلقتش در مسیر خودش هدایت میکند. دایره وجود هر موجودی نشان میدهد، هدایت او به چه سمتی است، زیرا همانطور که گفته شد حرکت هر موجودی در بستر استعدادها و قابلیت‌های همان موجود محقق میشود، نه خارج از آن.

لکن نکته مهم آن است که هیچ موجودی (به جز انسان و جن) در پیدا کردن هدایت پس از خلقت خویش خطا نمیکند. به عبارت دیگر وجود و هدایت مخلوقات معصومانه است و ممکن نیست از مسیر وجود خویش خارج شوند.

«هیچ گندم کاری و جو بر دهد؟/ دیده ای اسبی که کره خر دهد؟»

این امر تنها یک نظم طبیعی را بیان نمیکند، بلکه نشانگر حاکمیت ربوبیت و مالکیت الهی در سراسر هستی است، که هر موجودی را با نظام وجودی خاصی خلق و ربوبیت کرده میکند. این اصل نه تنها نسبت به هر کدام از اجزاء خلقت، بلکه نسبت به کل نظام هستی نیز صادق است. مسیر کلی موجودات و روابط میان آنها، امری تصادفی نیست، بلکه برخاسته از غایت‌مندی خداوند متعال است.

اصل دوم: انتخاب‌گری انسان

آیه یاد شده حرکت انسان را نیز دربرمی گیرد، اما تفاوت میان انسان و دیگر مخلوقات آن است که انسان قدرت انتخاب دارد. یعنی راه‌های متفاوتی در مسیر وی قرار میگیرد که او با انتخاب خویش، یکی از آنها را برمیگزیند. به عبارت دیگر بخشی از هدایت انسان همچون دیگر موجودات تکوینی است و بخشی از آن، تشریعی و مرتبط با اختیار انسان است.

سایر موجودات از مسیر هدایت تکوینی خویش تخطی نمیکنند و همانطور که گفته شد در مسیر حرکت آنها، عصمت حاکم است و هیچ خطایی راه ندارد. اما مسیر حرکت انسان، با انتخاب‌های او ادامه می یابد. انتخاب‌های او نیز برخاسته از علم اوست و شناخت او ممکن است صادق یا کاذب باشد. همین امر میتواند حرکت انسان را به سمت کمال یا انحطاط جهت دهی کند.

اصل سوم: حرکت به سمت امور سازگار و فرار از امور ناسازگار

هر موجودی به سمت اموری که با وجود او سازگار است حرکت میکند و از اموری که با او ناسازگار است گریزان است. نور برای درخت مفید است و به همین دلیل، درخت خود را به سمت نور میکشاند و اگر مانعی بر سر راه او باشد، شاخه های خود را به سمت نور جهت میدهد. آب برای گیاه لازم است و ریشه های گیاه خود را به سمت آب میکشاند. حیوان نیز به دنبال تأمین نیازهای خویش است و از اموری که بقاء او را به خطر می اندازند دوری میکند. بدن هر حیوانی از جمله انسان، این امکان را دارد که مواد سازگار با وجود را جذب و هضم کند و مواد ناسازگار با آن را دفع کند. همچنین نظام ایمنی درونی او در برابر بیماری و میکروب، مقاومت میکند.

انسان نیز از این اصل مستثنا نیست. تفاوت انسان با دیگر موجودات آن است که حرکت انسان متوقف بر علم و شناخت است. تشخیص امور سازگار و ناسازگار در دیگر موجودات به عهده طبیعت و غریزه آنهاست. اما در انسان، علاوه بر ایندو، عنصر شناخت و علم نیز در تشخیص امور سازگار و ناسازگار کمک میکند.

اصل چهارم: امکان خطا در ادراک انسان

همانطور که گفته شد حرکت انسان بر اساس نظام علمی است. او اموری را که درست بداند، انتخاب کرده و از اموری که به نظر او نادرست یا مضر هستند اجتناب میکند. اما نکته مهم آن است که بیشتر علوم انسان، حصولی و در معرض خطاست. ممکن است در تشخیص رنگها یا اندازه اجسام خطا کند.

امکان خطای او محدود به این ادراکات تجربی نیست. ممکن است کسی ادراکات تجربی درستی داشته باشد ولی در تشخیص نظام هستی و رابطه خود با آن خطا کند. ممکن است کسی رنگ و اندازه میز را به درستی تشخیص دهد، ولی آن را گسسته از سلسله علل و خزانگی بداند که از آنها تنزل یافته است. اهمیت این خطا بسیار بیشتر از خطای در امور تجربی است.

گاهی انسان در نسبت سنجی میان حقایق خطا میکند. فرض کنید کودکی از بدو تولد درون اتاقی زندگی کرده و از جهان بیرون مطلع نیست. او تمام وسایل اتاق را با اندازه آن اتاق نسبت سنجی و ارزش گذاری میکند. جهان از نظر او مساوی اتاق و در اینصورت اندازه تختخواب او مثلاً یک دهم اتاق یعنی یک دهم جهان است. اما هنگامی که او از اتاق خارج و با فضای خانه آشنا شود، نسبت اندازه تخت با جهان تغییر میکند. از نظر او اکنون اندازه تخت یک صدم جهان است. هر اندازه او جهان را بیشتر بشناسد نسبت سنجی مقیاسی او نیز تغییر میکند.

نسبت سنجی فوق درباره محسوسات بود، به همین ترتیب رشد انسان در تصحیح نسبتهای میان حقایق دیگر نیز اثرگذار است. انسان رشد یافته اشیاء مادی را حقیر و ارزشهای الهی را عظیم تر می بیند.

امام علی (ع) فرمودند: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادون ذلک فی اعینهم»

به دلیل فهم عظمت خداوند، اشیاء دیگر در نظر ایشان صغیر جلوه میکند. به همین دلیل است که نسبت به از دست دادن امتیازات دنیوی آشفته نشده و برای رسیدن به موفقیتهای آن سرمستی نمیکند.

دیگر موجودات امور سازگار و ناسازگار را به طور طبیعی و غریزی میشناسند و همواره عملکردی یکسان دارند. حیوان فرزند خود را سازگار با وجودش میبندد و از آن دفاع میکند. ولی انسان به میزان اهمیتی که برای اشیاء قائل است برای آنها سرمایه گذاری میکند. ممکن است کسی ارزش فرزند را بیشتر از مال خود بداند و ثروتش را فدای فرزندش کند و ممکن است دیگری برعکس او رفتار کند.

خلاصه آنکه انسان تنها موجود انتخابگری است که نظام رفتاری او برخاسته از نظام علمی اوست و نظام علمی او میتواند در نسبت سنجی و ارزش گذاری خطا کند.

از آنجا که علم انسان میتواند صادق یا کاذب باشد، در تشخیص این امور نیز ممکن است خطا رخ دهد.

اصل پنجم: دخالت شیطان در نظام علمی انسان

روشن شد که نظام علمی انسان ممکن است خطا کند. این عرصه بزنگاه حضور شیطان است، شیطان با علم به اینکه شناخت انسان در جهت گیری زندگی او دخالت دارد، از این موقعیت سوء استفاده میکند. او در نخستین فریبکاری خویش نسبت به آدم (ع) نیز از همین راه وارد شد. در شناخت او نسبت به من حقیقی و جاودانگی، اختلال ایجاد کرد. بدن را من حقیقی انسان معرفی کرد و راه جاودانگی را نزدیک شدن به درخت ممنوعه نشان داد.

همچنین شیطان با ایجاد اختلال در نظام نسبت سنجی افراد، در ارزشگذاری ایشان نیز اختلال ایجاد میکند. برای نمونه در مثال بند قبل، شیطان ارزش ثروت را بیش از فرزند نشان داده و فرد را به این سمت سوق میدهد که ثروت را با ذات خود سازگارتر بداند و فرزند را فدای ثروتش کند. به همین ترتیب شیطان در ارزشگذاری امور اخروی و لذات دنیوی نیز فریبکاری میکند. حقیقت انسان را بدن او نشان داده و لذتهای غریزی را سازگارتر و برتر از ارزشهای الهی و روحی معرفی میکند، در نتیجه، بیش از رشد معنوی خویش برای لذتهای مادی خود وقت میگذارد. این اختلال در نظام نسبت سنجی از کلی ترین مسائل زندگی مانند ملاک ازدواج، انتخاب شغل، انتخاب رشته تحصیلی، انتخاب دوست و ... تا جزئی ترین مسائل روزمره مانند تماشای مسابقه فوتبال، رفتن به یک مهمانی، مطالعه یک کتاب، و ... امتداد دارد. اما کسی که فریب شیطان را نخورد، بدن را جزئی از حقیقت خویش و دنیا را بخش کوچکی از جهان می یابد. در نتیجه لذتهای دنیا را در برابر لذتهای معنوی ناچیز می بیند. او همانطور که تخت خواب را یک دهم جهان نمی بیند، دنیای مادی را نیز مساوی کل جهان نمیداند بلکه کل جهان و لذات و رنجهای آن را ناچیز و کوتاه می بیند.

قرآن کریم بخشی از اهتمام خود را برای تصحیح نسبت معرفتی انسانها به اشیاء واقعی و موهوم و تصحیح ارزشگذاری های ایشان اختصاص داده است:

«قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى»؛ «أَرْضَيْتُمْ بِحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ» ۱۴۱

در این آیات تمام دنیا و ارزشهای آن در برابر آخرت امری ناچیز معرفی شده است.

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» ۱۴۲

کسی که بینش او به دنیا محدود شده است و آن را اصل می داند از جهان واقعی غافل خواهد بود. مثل کسانی که دنیا و لذات آن را اصیل میدانند، مانند کودکی است که اتاق خود را همه جهان پنداشته است.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ

در این آیات پیامبر (ص) مأمور شده است تا از افراد و تفکری که فقط حیات دنیوی را اصیل میدانند و از یاد خداوند رویگردان هستند، دوری کند، همچنین افق نهایی تفکر ایشان معرفی شده است. ویژگی چنین افرادی آن است که از یاد خداوند رویگردان هستند (مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا) قرآن کریم نتیجه این رویگردانی را در آیات دیگر معرفی کرده است:

وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمًى

در این آیات پیامد فراموشی یاد خداوند دو چیز معرفی شده است: نخست همنشینی با شیطان و دوم زندگی سخت. این دو نتیجه با یکدیگر ارتباط تنگاتنگی دارند زیرا نتیجه فراموشی یاد خداوند آن است که قلب انسان ملازم و همنشین شیطان میشود. همنشینی با دشمن هیچگاه آرامش به دنبال نخواهد داشت، چرا که شیطان دائماً انسان را از آینده بیمناک ساخته و حسرت گذشته را بر او مستولی میکند. بنابراین نتیجه همنشینی با شیطان چیزی جز اضطراب و غم و تنگ شدن زندگی نیست.

شیطان در بخش اعتباریات نیز نفوذ میکند. در درس قبل گفته شد، انسان تنها موجودی است که برای ارتباط با موجودات دیگر نیازمند اعتبار است. او ناگزیر است تا مفاهیمی مانند ریاست، ملکیت، حاکمیت و ... را اعتبار کند و احکام و قواعدی را بر آنها مترتب سازد. به میزانی که در اعتباریات احتمال خطا وجود داشته باشد، منطقه فریب شیطان نیز وسیعتر میشود. در جعل اعتباریات دو زمینه احتمال خطا وجود دارد. نخست در اینکه مثلاً مالکیت یا حاکمیت چیست؟ شیطان در تعریف این مفاهیم میتواند دخالت کند. برای نمونه نزاع لیبرالیسم و مارکسیسم بر سر مفهوم مالکیت یا حکومت از این سنخ است. زمینه دوم خطا، تعیین مصداق است. بعد از تبیین مالکیت یا حکومت، نوبت به آن میرسد که چه کسی باید مالک باشد یا اینکه چه کسی باید حاکم باشد؟ شیطان در هر دو مرحله امکان دخالت دارد، و از همینجاست که نیاز به نبوت مطرح میشود، زیرا انسان با نگاه محدود و علم ناقص خویش نمیتواند اعتباریات را همانگونه که به سعادت وی منتهی میشود انجام دهد.

جمع بندی

- حرکت هر موجودی در دایره وجود او و استعدادهای اوست.
- هر موجودی به سمت امور سازگار با ذاتش حرکت می کند و از اموری که از آنها تنفر دارد، دور می شود.

۱۴۳. نجم: ۲۹-۳۰.

۱۴۴. زخرف: ۳۶. و هر کس که از یاد خدای مهربان خود را به کوری بزند، شیطانی برایش مقدر می کنیم تا همواره ملازم و قرینش باشد

۱۴۵. طه: ۱۲۴؛ و هر کس از یاد من روی گرداند، همانا برایش زندگی دشواری خواهد بود و او را در روز قیامت کور محسور می کنیم

- دو قاعده فوق در انسان نیز جاری است با این تفاوت که انسان حرکت خود را بر مبنای شناخت و انتخاب و گزینش انجام میدهد.
- انسان در حیات اجتماعی خویش نیازمند جعل اعتباریات است.
- علم انسان خطاپذیر است و شیطان از این راه برای نفوذ در دستگاه ادراکی او سوء استفاده میکند.

پژوهش:

- با مراجعه به آیات ۱۱۲-۱۱۵ سوره مؤمنون، تأثیر تصحیح نسبتها در نظام ارزشگذاری انسان را نشان دهید. از این آیات، قاعده ای برای تحمل رنجهای دنیوی به دست آورید.
- با بررسی آیاتی که به توصیف «حیات دنیا» پرداخته اند، ویژگیهای حیات دنیا از نظر قرآن را فهرست کنید.
- با مراجعه به فضای فکری دانشگاه نمونه هایی از مواردی که انسانها بر خلاف آنچه باور دارند، عمل میکنند، بیابید.

درس یازدهم (ضرورت نبوت)

مقدمه

در دروس قبل آموختیم که انسان با استعداد نامتناهی خویش قرار است مسیر بی نهایت را طی کند. حرکت انسان نیز همچون موجودات دیگر در دایره وجود و استعدادهای اوست. از سوی دیگر انسان به سمت اموری که با وجود خود سازگار تشخیص داده حرکت کرده و از اموری که با هویت او ناسازگارند گریزان است. همچنین برای ارتباطات اجتماعی خویش ناگزیر از وضع برخی اعتباریات است. شیطان در هر کدام از این مراحل فعال شده و با نفوذ در مرکز فرماندهی ذهن انسان، تشخیصها و رفتارهای او را دچار اختلال میکند. در این درس قصد داریم دامنه و قلمرو امور سازگار و ناسازگار و نیز کیفیت تصرفات شیطان را به شکل جزئی تر بررسی کنیم، تا زمینه برای بحث ضرورت قانون الهی و امام حی فراهم شود.

انواع امور سازگار و ناسازگار

دانستیم که انسان به سمت اموری که با حقیقت وجود خود سازگار تشخیص دهد حرکت میکند، و از امور ناسازگار با آن دوری میکند. اکنون با توجه به اینکه وجود انسان ساحت‌های مختلفی دارد، میتوان امور سازگار و ناسازگار را نیز در این ساحتها تقسیم کرد:

- امور سازگار و ناسازگار با مرتبه طبیعت انسان
- امور سازگار و ناسازگار با مرتبه غریزه انسان
- امور سازگار و ناسازگار با مرتبه فطرت انسان

امیال طبیعی انسان اموری هستند که به ساحت طبیعی او مربوط بوده و با گیاهان مشترکند مانند رشد، تولید مثل و جذب و دفع و ... امیال غریزی اموری هستند که به ساحت حیوانی انسان مربوط و با حیوانات مشترکند، مانند احساس، حرکت ارادی، شهوات، غضب، نوع دوستی و ... امیال فطری اموری هستند که از اختصاصات انسان الهی شمرده میشوند و مرز تفاوت او با حیوان و حقایق مادی است.

اگر امیال طبیعی و غریزی انسان در راستای رشد فطری او قرار گیرند، انسان به کمال خویش نزدیک میشود. برای نمونه دین، میل انسان به غذا و امیال غریزی را نفی نکرده است و آنها را در طول رشد جامع او قرار داده است. اما اگر امیال طبیعی یا غریزی در مقابل نیازهای معنوی شخص واقع شود، او را در حد حیوان یا گیاه تنزل میدهد. چنین انسانی تمام نیازهای خود را در حد حیوانیت دانسته و هستی خود را در همین مرتبه تعریف میکند.

تفاوت مکاتب انسان شناسی

تمام ادیان و مکاتب فلسفی، به شکل مستقیم یا غیرمستقیم به مباحث انسان شناسی پرداخته اند. تفاوت اصلی دیدگاه‌های الهی و غیر الهی در بحث انسان شناسی حول دو محور اصلی است:

- انسان کیست؟
- امور سازگار و ناسازگار با انسان چه اموری هستند؟

ادیان و مکاتب الهی، انسان را حقیقتی برتر از عالم ماده تعریف میکنند که از منزلگاهی رفیع تنزل یافته و قرار است به جایگاه اصیل خویش بازگردد. بر همین اساس، امور سازگار و ناسازگار با وجود او نیز محدود به بدن و غرایز او نیست، بلکه او به رشد معنوی و کمالات اخلاقی نیز میل دارد و از زشتی و گناه گریزان است.^{۱۴۶} این تعریف اهداف نهایی و میانی انسان در زندگی نیز تعریف خاصی می یابند. توجه به بدن و امکانات بدنی به عنوان وسیله ای برای تعالی روحی شمرده میشود.

اما مکاتب غیر الهی، انسان را در حد بدن و نیازهای حیوانی تعریف کرده و به همین ترتیب، امور سازگار و ناسازگار او را نیز تنها در ساحت طبیعی و غریزی او تحلیل میکنند. برای نمونه هابز انسان را گرگی گرسنه میداند که به خاطر منافعش دیگران را میدرد. دزموند موریس انسان را «میمون برهنه» مینامد و تفاوت او با دیگران میمونها را فقط و فقط در این میداند که بدن انسان پوشیده از پشم نیست. روشن است که این تعاریف، امور سازگار و ناسازگار را نیز در فضایی حیوانی تحلیل میکنند. اهداف نهایی و میانی انسان نیز تعریف متفاوتی می یابند. بدن و نیازهای بدنی اصیل شمرده شده و سایر امور با محوریت آن تعریف میشوند. حتی اگر در مکاتب غیرمادی از دین و معنویت سخن گفته میشود نیز برای آن است که انسان در حیات دنیوی خویش به آرامش بیشتری برسد، نه از آنجهت که هویت او بندگی و کمال او در اطاعت از اوامر الهی است.

این مقایسه نشان میدهد تفاوت تعریف انسان، نیازها و امور سازگار و ناسازگار با او از نظر مکتب الهی و مادی متباین است. چنین نیست که تعریف انسان از نظر الهی همان تعریف انسان مادی به علاوه برخی خصوصیات باشد. به همین ترتیب چنین نیست که نیازهای انسان الهی همان نیازهای انسان مادی به علاوه نیازهای معنوی باشد. بلکه حتی نیازهای مشترک ایشان در حیات مادی مانند تغذیه، رفاه، نظم و عدالت اجتماعی نیز تعریفی کاملاً متفاوت می یابند.^{۱۴۷}

دخالت شیطان در نگرش انسان

با اختلال در تعریف انسان و امور سازگار و ناسازگار او، اهداف انسان نیز تحریف میشود. هدف شیطان آن است که اولاً در تعریف ما از انسان و ثانیاً تصویر امور سازگار و ناسازگار با او اختلال ایجاد کند. همچنین نسبت به هویت جهان و

۱۴۶. این مطلب در درس هفتم توضیح داده شد.

۱۴۷. در این زمینه در انتهای همین درس بیشتر گفتگو خواهد شد.

نسبت آن با انسان نیز تصویری ناصحیح ارائه میدهد. قرآن کریم برخی از تصرفات شیطان در نگرش انسانی را بیان کرده است:

تصرف در نگرش به دنیا و طبیعت

یکی از تصرفات شیطان، تزئین دنیا و جهان طبیعت است. قرآن کریم نیز جهان مادی را زینت معرفی میکند:

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا

لکن هدف از این زینت را آزمایش انسانها معرفی کرده است. زیرا زینت مربوط به حیات اجتماعی است. اگر انسان تنها زندگی کند، زینت کردن معنا ندارد. جلوه گری در حیات اجتماعی خود زمینه آزمایش انسانهاست. لکن هدف شیطان این است که با تزئین حیات دنیوی، نظام بینشی انسان را مختل کند.

« زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ يُسَخَّرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا » ۱۴۹

افرادی که حیات دنیا را اصیل میپندارند، حقایق ایمانی را بی ارزش شمرده و حتی مومنان را تمسخر میکنند.

تصرف در نگرش یکپارچه به هستی

همانطور که در درسهای قبل گذشت، نگرش توحیدی، انسان و دیگر مخلوقات را عین فقر و وابستگی به خداوند میبیند. اشیاء را چون حقایق مرتبطی تصویر میکند که شناخت آنها بدون طرف ربط آنها ممکن نیست، همانطور که تصویر اشیاء تکیه کننده، بدون در نظر گرفتن تکیه گاه آنها تصویری ناقص است. این نگرش سبب میشود هر کدام از موجودات را نشانه و آیه و آینه ای از خداوند بدانیم، که قبل از اینکه بخواهند خود را نشان دهند، خداوند را نشان میدهند. همانگونه که قرآن کریم، خدا را در هر شیئی آشکار و مشهود دانسته است:

« أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ » ۱۵۰ «امیرمومنان فرمودند به هر چیزی نظر کردم، خدا را قبل و بعد و همراه آن دیدم. « ما رایت شیئا الا و رایت الله قبلا و معه و بعده »

این نگرش حتی در دوست داشتن اولیای الهی نیز امتداد می یابد. در تفکر توحیدی امامان معصوم و اولیای الهی، محبوب مستقل نیستند، بلکه از آن نظر محبوب هستند که وجودشان آینه ای تمام نما از ذات و صفات خداوند است، فانی در فعل و صفات و ذات الهی هستند، نزدیک شدن به آنها نزدیک شدن به خداوند و دوست داشتن ایشان دوست داشتن اوست. بزرگترین و شفافترین آیات الهی هستند.

رسول اکرم(ص) از کودکی پرسیدند من را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ گفت شما را. حضرت فرمودند من را بیشتر دوست داری یا پدرت را؟ کودک گفت شما را. رسول خدا ادامه دادند: من را بیشتر دوست داری یا مادرت را؟ کودک پاسخ داد: شما را. حضرت فرمودند: من را بیشتر دوست داری یا خدا را؟ کودک گفت شما را هم به این دلیل دوست دارم که رسول خدایی. پیغمبر فرمودند توحید را از این کودک یاد بگیرید.

یعنی دوست داشتن پدر، مادر، حتی اولیای الهی نیز به این دلیل است که آینه خدانمایند و هر کدام خدا را بیشتر نشان دهند دوست داشتنی تر هستند.

نگرش پیوسته و گسسته از خداوند، درباره اعتباریات و روابط اجتماعی نیز جاری میشود. این روابط اگر به شکل مستقل دیده شوند و تنها به نفس ریاست، مالکیت، خرید و فروش و زوجیت و ... توجه شود، عامل غفلت و سقوط انسان خواهد بود و سبب میشود تمام روابط انسان بر اساس نظام ظاهر شکل بگیرد. غوطه ور شدن در این روابط سبب تعلق و وابستگی بیشتر به جنبه ظاهری دنیا میشود. ولی اگر این روابط ناظر به امر الهی و نگاه توحیدی باشد، نه عامل غفلت و دوری از خداوند، که سبب رشد و کمال بیشتر انسان میشود.

اگر بینش فکری و گرایشها و نظام ارتباطی انسان تحت ولایت الهی قرار بگیرد، تمام افکار و رفتار فردی و اجتماعی او رنگ توحید گرفته و باعث رشد و کمال او میشود. محبتها و سلاقی او با محبت الهی گره میخورد و انتخابها و اولویتهای او در زندگی معطوف به رضایت و اطاعت الهی میشود.

شیطان در تمام این مراتب نگرش یکپارچه و پیوسته نسبت به هستی اختلال ایجاد میکند و انسان را به سمت نگاه استقلالی به اشیاء، اسباب و روابط سوق میدهد. در این نگاه، اشیاء عالم به جای آنکه آیه و آینه ای از خداوند باشند، مستقلاً مورد توجه قرار میگیرند و توجه به آنها سبب غفلت از ملکوت هستی میشود. اسباب و علل به جای آنکه در طول اراده الهی دیده شوند، مستقلاً لحاظ میشوند و انسان به غلط این امور عادی و طبیعی را منشأ اثر حقیقی در زندگی خویش می بیند. همچنین محبت خویشان و دوستان که میتواند سکویی برای رشد و ارتقا انسان باشد، مانع حرکت و پرواز او میشود.

این تصرف هم در بعد فردی و هم در بعد اجتماعی ممکن است. تزئین شیطان محدود به ساختار فکری افراد نیست، بلکه گاهی آداب و سنن اجتماعی را بر اساس تزئین شکل میدهد. آداب و سنن اجتماعی غلط، فرهنگ خرافی، سنت مادی و ... را به عنوان امری سازگار با وجود انسانها وانمود میکند. قرآن کریم در این باره میفرماید:

كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ۖ

شرایط مساعد برای تصرف شیطان

شیطان تمام تلاش خود را برای اختلال در نظام بینشی افراد به کار میگیرد تا بتواند اهداف و گرایشهای ایشان را نیز به سمت مطلوب خود تغییر دهد، بدون آنکه انسان متوجه چنین نفوذی باشد. اما در کنار تلاش پیوسته شیطان، برخی روحیات و باورهای افراد زمینه را برای این تصرف شیطان فراهم میسازد. قرآن کریم برخی از این شرایط را ذکر کرده است. برای نمونه در آیات قرآن قساوت قلب، زمینه را برای نفوذ شیطان و تصرف در او بهتر فراهم میکند.

«وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

در این آیه نتیجه قساوت قلب، تزیین و تصرف شیطان معرفی شده است. قساوت قلب به این معناست که قلب از حالت فطری و قلب سلیم خارج شده باشد. قلب سلیم قلبی است که غیر خدا در آن راه ندارد. اما به محض اینکه در قلب سلیم اعوجاج و انحرافی رخ دهد یا به مرز قساوت قلب برسد، شیطان میتواند در آن نفوذ کند و اموری وهمی را حقیقی نشان دهد و اموری که حقیقتاً سازگار با وجود انسان نیست را سازگار جلوه کند.

در کنار قساوت قلب، ضعف باورهای اعتقادی نیز، قدرت تزیین شیطان را بیشتر میکند. تزیین دنیا برای کسانی که ایمان ضعیفی به آخرت دارند، ساده تر و سریعتر محقق میشود.

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ

این تزیین در اثر بی اعتقادی یا ضعف اعتقادی نسبت به آخرت رخ داده است. هر قدر باورهای اعتقادی ضعیفتر شوند، قدرت شیطان در تزیین عمل بیشتر میشود.

تضعیف نظام اعتقادی نیز رفته رفته محقق میشود. شیطان در گامهای نخست افراد را به انکار آخرت وسوسه نمیکند، بلکه در اعمال ایشان اختلالی ایجاد میکند که نشانی از باور به معاد در آن نیست. بسیاری از انسانهایی که در جامعه ایمانی زندگی میکنند، رفتارهایی دارند که مطابق اعتقادات ایشان نیست. ابتدا در عین باور به معاد، گناه میکند ولی کم کم این عمل، اعتقاد او را نیز تغییر میدهد. دنبال بینشی میگردد که بتواند به کمک آن از عمل خود دفاع کند. به همین منظور در نظام باورهای خود تغییراتی ایجاد میکند که توجیه کننده عمل او باشد و کم کم نتیجه این تغییرات در نظام اعتقادی و عقب نشینی کردن از مرز باورهای اصیل، به انکار معاد منتهی میشود. در درسهای قبل آموختیم که گناه که امری رفتاری است چگونه نظام بینشی و باورهای فرد را تغییر میدهد.

مَنْ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَتَوْا السُّوْاى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ

۱. انعام: ۴۳.

۲. همل: ۴.

۳. روم: ۱۰.

تأثیر انسان بر هستی

یکی دیگر از مقدماتی که نیاز انسان به راهنمای الهی را تبیین میکند، تأثیر افعال انسان بر هستی و تاریخ است. در دانش فیزیک از تأثیر اجسام بر یکدیگر بحث شده است. هر جسمی بر اجسام پیرامون خود نیرو وارد میکند و از آنها نیز به او نیرو وارد میشود، جابه جایی یک جسم میزان نیروهای وارد شده بر اشیاء اطراف را تغییر میدهد و آنها نیز بر اشیاء پیرامون خود اثر میگذارند و این سلسله ادامه دارد. تا آنجا که برخی از «قانون پروانه ای» سخن گفته اند که طبق آن ممکن است بال زدن پروانه در یک سوی جهان سبب طوفانی سهمگین در سوی دیگر جهان شود.

نگرش توحیدی این حقیقت را با عمق بیشتری بیان میکند. چون انسان بخشی از موجودات جهان است و همه موجودات معلول یک علت واحد هستند، پس خود این معلولها نیز با هم مرتبطند. به همین دلیل هیچیک از افعال انسان مستقل و گسسته از دیگران نیست. هر انسانی بر انسانهای دیگر تأثیر میگذارد و از آنها تأثیر میپذیرد، هر چند برخی از این تأثیرات محسوس و آشکار نباشند. کوچکترین رفتار یک انسان بر شاکله او اثر میگذارد و شاکله و شخصیت او رفتارهای بعدی او را میسازد. این رفتارها نخست بر افراد نزدیک آن فرد تأثیر میگذارد. همانگونه که نوع خوراک، تفریح، تفکر، خشم و شادی پدر و مادر بر فرزند ایشان اثرگذار است، بر نگرش، گرایش و رفتارهای نسلهای بعدی ایشان نیز اثر میگذارد. غیر از این اثرگذاری طولی، رفتارهای ما بر انسانهای همزمان خودمان نیز اثرگذار است و رفتار ایشان نیز بر دیگران. تا آنجا که کوچکترین رفتار هر انسان میتواند بر مسیر تاریخ موثر باشد.

اکنون که فعل هر انسانی بر سرنوشت افراد دیگر و بر کل هستی اثرگذار است، باید نظام اعمال و سنجش درست و خطای آنها منطبق با یک چهارچوب خطاناپذیر صورت گیرد.

ضرورت قانون الهی

اکنون با کنار هم گذاردن گزاره هایی که در طی این مباحث مرور کردیم ضرورت نیاز به قانون الهی روشن میشود:

- انسان، مسافری در مسیری طولانی و دشوار است که نه تنها باید خود را از حضيض خاک به اوج افلاک برساند، که باید امیرکاروان و قافله سالار هستی نیز باشد.
- انسان برای نخستین بار این مسیر را میپیماید و از پیچ و خم و درستی و غلطی راه اطلاع ندارد.
- در این مسیر دشمنان درونی و بیرونی برای او مزاحمتهای فراوان ایجاد میکنند، چه در گم کردن هدف، چه در گم کردن راه و ...
- شیطان در شناخت انسان از خود و امور سازگار با وجودش اختلال ایجاد میکند.
- شیطان در نظام اعتباری و ارتباطات انسان نفوذ کرده و آنها را به سمت تباهی سوق میدهد.
- تأثیر فعل و فکر هر انسانی محدود بر دایره وجود او نیست، بلکه بر سرنوشت انسانهای دیگر و هستی اثرگذار است.

به کمک این قانون الهی است که انسان خود واقعی خویش را از خود موهوم بازشناسی میکند، امور حقیقتاً سازگار با وجود انسان را از اموری که در خیال و توهم سازگار با انسان فرض می‌شوند، تمییز می‌دهد. تمام مراتب وجود انسان (طبیعت، غریزه و فطرت) رشد متوازن میکنند. شیوه صحیح اعتبار و ارتباط با دیگران را می‌آموزد، با تصحیح رفتار خویش، نظام هستی و انسانهای دیگر را در مسیر خودشان قرار میدهد.

این قانون الهی که برخاسته از حکمت الهی است اموری را که سازگار با وجود انسان است به او شناسانده و بر اساس اهمیت آن آنها را واجب یا راجح معرفی میکند. به همین دلیل میتوان گفت احکام شرعی قوام بخش وجود انسان هستند. همانگونه که بدن انسان به غذا و ویتامین نیازمند است و سمّ و میکروب برای او مضر است، واجبات و مستحبات در قوام وجود او نقش دارند (نقش ضروری و ترجیحی) و محرمات و مکروهات نیز به منزله امور از بین برنده انسان شمرده میشوند.

انسانی که داخل تحت ولایت الهی میشود، به امر الهی میگوید و میشوند و ... به همین ترتیب در نظام اجتماعی نیز انسانها موظفند ارتباطات و اعتبارات خود را منطبق بر ولایت الهی سامان دهند. چنین نیست که مختار باشند هر کسی را رئیس خود معرفی کنند، یا مالکیت و زوجیت را آنگونه که خود میخواهند تعریف کنند.

عقل انسان به عنوان موهبت اصیل الهی خود میفهمد که بسیاری امور را نمیفهمد. عقل خاضعانه حدود خویش را درک میکند و میداند درباره راهی که نرفته است و عالمی که ندیده است، حکمی ندارد. انسانهای عاقل در زندگی روزمره خویش به متخصصین و کارشناسان رجوع کرده و دیگران نیز این مراجعه و تبعیت را عقلانی میدانند. دستورات پزشک را مو به مو اجرا میکنند و چون و چرایی درباره آن ندارند. به همین ترتیب عاقلترین افراد کسانی هستند که درباره سرنوشت ابدی خویش به کارشناسانی مراجعه کنند که متصل به علم بی نهایت بوده و از هر خطا و اشتباهی مصون هستند. این مراجعه نه تنها در زندگی فردی ضروری است، بلکه در نظامهای اجتماعی و تهیه برنامه برای مسائل کلان جامعه ضروری تر به نظر میرسد.

جزء نگری مکاتب غیر الهی

قانون و برنامه زندگی را هیچ منبعی غیر از وحی نمیتواند تأمین کند، زیرا انسان موجودی با ابعاد و پیچیدگیهای گوناگون است و هر کدام از این مکاتب به بخشی از وجود او توجه کرده اند. مکاتب مادی فقط به بدن و نیازهای بدنی انسان پرداخته و به دنبال زمینه رفاه جسمانی او بوده اند، ولی مکاتب الهی انسان را حقیقتی جامع میدانند که روح و بدن آن از یکدیگر مستقل نیست و بر هم تأثیر گذارند، به همین دلیل برنامه سعادت مادی این انسان نیز در طول سعادت معنوی او تعریف میشود.

با توجه به همین نکته میتوان دریافت که تفاوت نگرش مادی و الهی، فقط در پذیرش یا عدم پذیرش آخرت نیست، بلکه در تعریف از نیازهای دنیوی و چگونگی تأمین آن هم تفاوت وجود دارد. چنین نیست که تعریف ادیان الهی و مکاتب مادی از دنیا و دغدغه های رفاهی یکسان باشد، و فقط در اعتقاد به آخرت متفاوت باشند و هر مکتب مادی را بتوان با ضمیمه کردن برخی گزاره های الهی تبدیل به یک مکتب الهی کرد.

مفاهیم دنیوی مانند رفاه، نظم، عدالت اجتماعی در نگرش مادی و الهی دو تعریف جدا از هم دارند. عدالت در جامعه ایمانی با عدالت در جامعه بشری تعریفی متفاوت دارد. انسان مومن به این دلیل ظلم نمیکند که ظلم را بدترین شرک و در تقابل با حرکت توحیدی خود میبیند. او میخواهد با ترک ظلم، وجود خود را تطهیر کند تا مظهری از اسم «عدل» الهی باشد. چنین شخصی عدالت را محدود به اقتصاد و نیازهای اقتصادی تعریف نمیکند. در حالیکه ظلم نکردن انسان در نگرش مادی برای رهایی از ظلم متقابل و حفظ منافع حیوانی و دفع مضرات بدنی است. تعریف او از عدالت نیز محدود به چارچوب نیازهای مادی میشود.

به همین ترتیب نظم در جامعه الهی با نظم در جامعه مادی متفاوت است. نظم در جامعه مادی، نظمی حیوانی است یعنی انسانها برای رسیدن به منافع مادی بیشتر و زندگی بدنی مطلوبتر به دنبال این نظم هستند. هدف از این نظم آن است که حیات بشری و زمینی انسانها به شکل آرامتری دنبال شود. این حد بسیار نازلی از نظم را بیان میکند. کسی که نظم را با نگاه الهی اعمال میکند، تمام مراتب کمال وجودش رشد میکنند نه فقط بدن و امور مادی او منظم شود.

احترام کردن در جامعه ایمانی با این تفکر شکل میگیرد که خداوند متعال ورود به حریم ولایت را منوط به حفظ احترام و حقوق مومنین دیگر قرار داده است ولی احترام در بسیاری از نگرشهای مادی به دلیل توقع احترام شدن صورت میگیرد. به همین ترتیب مفاهیم صدق، احسان، محبت و ... نیز در تفکر مادی و معنوی تفاوت مفهومی دارند.

نگرش یکپارچه و جامع نگر به دین این نکته را نیز آشکار میسازد که اولاً احکام الهی با یکدیگر ارتباط پیوسته و منسجمی دارند و ثانیاً احکام با عقاید و اخلاق مرتبط است. از اینرو ممکن نیست بخشی از احکام و دستورات الهی را از عقاید و مبانی توحیدی جدا کنیم. بنابراین حتی اگر برخی احکام و دستورات دینی در جامعه مادی اجرا شود باز هم نمیتوان آن جامعه را دینی دانست یا بگوییم بخشی از دین آنجا اجرا شده است، زیرا آن دستورات و احکام، در ضمن آن قواعد و مبانی معنای خود را می یابند.

ضرورت امام حی

مباحث گذشته نه تنها ضرورت قانون الهی را روشن میسازد، بلکه بیانگر ضرورت ولی حی در بین مردم نیز هست که بتواند قواعد کلی بیان شده در قانون الهی را بر مصادیق تطبیق کند. همچنین دیگران بتوانند با مشاهده او شیوه سیر الی الله را به شکل مصداقی بیاموزند و از او الگو بگیرند.

همانگونه که امام واسطه فیض برای بقای موجودات هستی است، برای رشد و کمال معنوی نیز به وساطت او نیاز است. به عبارت دیگر چه در قوس صعود و چه در قوس نزول، امام وساطت میکند.

جمع بندی

۱. امور سازگار و ناسازگار با وجود انسان در سه ساحت طبیعی، غریزی و فطری تقسیم میشوند.
۲. تفاوت مکاتب انسان شناسی در دو نکته است: انسان کیست؟ امور سازگار و ناسازگار با او چیست؟

۳. شیطان در نگرش انسان نسبت به خود، طبیعت و خدا اختلال ایجاد میکند. اشیاء و اسباب را مستقل از خداوند نشان داده و هویات بدنی و لذات طبیعی و حیوانی را اصیل می نمایاند. همچنین در شیوه اعتبار در نظامهای اجتماعی نیز اختلال میکند.
۴. تصرف شیطان در کسانی که قساوت قلب یا ضعف اعتقادی دارند، تسهیل میشود.
۵. هر فعل و اندیشه انسان بر موجودات دیگر و سرنوشت انسانهای معاصر و غیرمعاصر او اثرگذار است.
۶. انسان در مسیر خود نیازمند قانون الهی خطاناپذیری است که در تشخیص خود حقیقی از خود موهوم، امور حقیقتاً سازگار با وجود او، اعتبار صحیح در امور اجتماعی، معیار انتخاب درست و نادرست را به او نشان دهد.
۷. مکاتب مادی به دلیل عدم احاطه بر تمام حقیقت انسان، هر کدام به بخشی از احتیاجات و ابعاد وجودی او توجه کرده اند.
۸. مفاهیمی چون نظم، رفاه، عدالت، صدق و... در نظام مادی و الهی تعریفی متفاوت دارند.
۹. گذشته از ضرورت قانون الهی، به مجری معصومی احتیاج است که بتواند مصادیق قواعد کلی را نشان داده و قابل اقتدا باشد. امام حیّ که به منزله امیرکاروان، جامعه را به سوی توحید رهبری کند.

پژوهش:

- هرم نیازهای مزلو با کدام تعریف از امور سازگار و ناسازگار تعریف شده است؟
- با بررسی تعریف انسان و مفهوم پیشرفت، تفاوت نظریه های مدرن توسعه و «الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت» را مقایسه کنید.
- درباره درستی این سخن تحقیق کنید «در غرب نامی از اسلام نیست، ولی به دستورات آن عمل میشود».
- با مراجعه به آیه ۱۰۳ سوره هود، درباره ضرورت دغدغه مندی نسبت به حیات مادی و معنوی انسانهای دیگر و مأموریت انسان تحقیق کنید.

درس دوازدهم

مقدمه

در دروس گذشته با جریان خلقت و خلافت آدم، سجده ملائک و تمرد شیطان آشنا شدیم. امر ثابت و مشترک در این مسیر، نبرد بین حق و باطل بود که به زندگی انسانی در زمین نیز امتداد یافت. در درس قبل با ضرورت نبوت آشنا شدیم. برای رسیدن به ضرورت نبوت، این مراحل طی شد:

- ۱- طبق انسان‌شناسی اسلامی، استعدادهای عظیمی در وجود انسان است که باید به فعلیت برسد و گرنه در حد حیوانات و گیاهان باقی میماند.
 - ۲- انسان در مسیر خویش باید از پست‌ترین مرتبه دنیا یعنی عالم ماده حرکت کند و همه هستی را با خودش ببرد. او قافله سالار هستی است.
 - ۳- حرکت مدنظر در اسلام، حرکت کاروانی است که نه تنها انسانهای دیگر، بلکه کل هستی را باید به رشد مطلوب برساند.
 - ۴- این حرکت صعودی با مزاحمت‌هایی از درون و بیرون همراه است. شیطان، نفس اماره، استکبار، طاغوتها، مزاحمت‌ها و محدودیت‌های عالم طبیعت.
 - ۵- انبیاء که دستی به سمت ملکوت دارند و دستی به سمت انسانها، برنامه حرکتی را برای انسانی که تاکنون این راه را نرفته نازل کردند.
 - ۶- تشخیص اینکه چه کسی باید نبی باشد برای انسان عادی ممکن نیست. او نمیداند چه کسی این مسیر را طی کرده است، راه را می‌شناسد و دچار خطا و اشتباه نمی‌شود. به همین دلیل نصب انبیا حتماً از طرف خداست.
 - ۷- معجزات راهی برای کشف این نصب الهی هستند.
- در این درس قصد داریم، با سیره عملی انبیا آشنا شویم. این سیره صرفاً بیان تاریخ نیست، بلکه حقیقت نبوت و ولایت و طرح الهی در اتصال نبوت و امامت را در ضمن مصادیق بیان میکند.

روش قرآن در القای معارف

از نظر مرحوم علامه طباطبائی، قرآن کریم شیوه منحصر به فردی در معرفی معارف اعتقادی دارد. در این روش به جای پرداختن به تعاریف و مفاهیم، دسته‌بندی و توضیح اقسام و ... ابتدا توحید و نبوت و معاد را به صورت اجمالی بیان میکند تا ایمان به آنها محقق شود و در ادامه، تفصیل و جزئیات حقایق معرفتی را در ضمن حوادث و وقایع معرفی می‌کند. در متن حوادث او را توحید آشنا می‌کند و معاد را به او می‌باوراند. دعوت آشکار پیامبر اکرم ص ۲۳ سال به طول انجامید. در این مدت اصول معارف اسلامی توسط ایشان بیان شد. برای نمونه در جنگ بدر، با برجسته ساختن امداد

الهی و حضور خداوند در کنار مومنین، توحید نمایش داده شد. با گردش سال و تغییر فصلها، زنده شدن درختان خشک و زمین مرده در بهار، یا متوقف شدن فعالیتها و جلوه گریهای درختار در پاییز، حقیقت معاد آموزش داده میشود. نمونه دیگر این روش در تعریف «نیکی» آمده است. خداوند متعال برای تعریف مختصات نیکی و مرزهای آن در آیه ۱۷۷ سوره بقره، به جای آنکه مفهوم آن را تعریف کند، مصادیق آن را نشان می‌دهد.

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤَفُّونَ بَعْدَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ^{۱۵۵}

در حقیقت به جای تعریف خشک و مفهومی نیکی، به معرفی نیکوکاران پرداخته تا اثربخشی و هدایتگری بیشتری داشته باشد.

هدف اصلی قرآن از این روش آن است که در کنار آشنایی مفهومی و ذهنی با معارف، حرکت بخشی و الگوبابی مصداقی نیز در کنار آن محقق شود.

علامه طباطبایی با توجه به همین اصل روش شناختی، سیره انبیا در قرآن را تحلیل میکند. ایشان معتقد است قرآن کریم که کتاب هدایت و تربیت است، بیش از ۲۲۰۰ آیه درباره انبیا دارد. این حجم آیات، صرفاً بیان تاریخ و روزنگار زندگی پیامبران نیست. بلکه روشی برای بیان اندیشه مصداقی انبیاست. یعنی در ضمن افراد و حوادث و وقایع، اصول معارف تبیین میشود.

از نظر علامه، حقیقت انبیاء «تجسم توحید در رفتار» یا «هیئۃ التوحید فی الفعل» است. یعنی اگر قرار باشد توحید تجسم پیدا کند، در منش و رفتار انبیا خود را نشان میدهد.

مثلاً در آیه ۵۲ سوره آل عمران به روش حضرت عیسی ع در تربیت حواریون اشاره میکند. عیسی ع مشاهده کرد، با وجود ایمان مفهومی و اسمی در افراد جامعه، سبک زندگی کفرآمیز است و این سبک زندگی غیرالهی کاملاً آشکار و محسوس شده است (احسّ عیسی منهم الکفر) تدبیر ایشان آن بود که عده‌ای از مردم که دغدغه‌های عمیقتر و انگیزه‌های برتری داشتند جمع کرد، و مدتی با ایشان زندگی کرد. با ایشان در سفر و حضر همراه بود. ایشان نیز توحید مجسم را در سیره عیسی ع مشاهده کردند. به جای آنکه با مفهوم و تعریف توحید آشنا شوند، تجسم توحید و زندگی موحدانه

۱۵۵. نیکی آن نیست که روی خود را به طرف مشرق کنی (چون مسیحی هستند) و یا به طرف مغرب (چون یهودی هستند) و لیکن نیکی برای کسی است که به خدا و روز آخرت و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران ایمان داشته باشد و مال خود را با آنکه دوستش می‌دارد به خویشاوندان و یتیمان و بیچارگان و در راه ماندگان و گدایان و بردگان بدهد و نماز را به پا دارد و زکات بدهد و به عهد خود وقتی پیمانی می‌بندد وفا کند و در فقر و بیماری و جنگ صبور باشد، این چنین کسانی هستند که راست گفتند و همینها هستند که تقوی دارند.

را دیدند. به جای شنیدن تعاریف و مفاهیم اخلاقی، اخلاق را دیدند و چشیدند. سپس عیسی ع این افراد را به عنوان کانونهای متراکم توحیدی در بین افراد پخش کرد و هر کدام با عده ای دیگر از مردم همین روش را ادامه دادند. قرآن در سوره صف، به مسلمانان دستور می دهد این روش را دنبال کنند.

هنگام سختی ها و گرفتاریها موقعیت مناسبی برای آموزش عملی توحید است. وقتی خداوند تمام امتیازات ظاهری مانند مال، فرزند، سلامتی و ... را از ایوب گرفت، ایوب اینها امانتی از جانب خدا بودند. منتظر بودم کسی این امانت را از من بگیرد. من از شکم مادر عریان متولد شدم و عریان به قبر میروم و محشور میشوم. حقیقت «انّا لله و انّا الیه راجعون» در این موارد ملموستر است.

بعثت

با اینکه انبیاء قبل از بعثت نیز شخصیت عظیمی بودند، اما هنگام بعثت تحول و رستاخیزی در وجود ایشان شکل میگرفت، که وجود او را زیرورو میکرد و همین امر در متحول کردن و زنده کردن انسانهای دیگر مؤثر بود. حقیقت بعثت، انگیزش و برانگیختن است. فوران دغدغه و شور از نبی سبب بیدار کردن جامعه خمود و خاموش می شد. مردمی که به رخوت، سستی، بدی و دوری از خدا عادت کرده بودند، کاملاً متحول و از عاداتهای خویش متنفر میشدند. در شرایطی که مردم از آموزه های دعوت انبیا دور بودند «علی فتره من الرسل» این برانگیختگی رخ میداد تا استعدادها مجدداً احیا شود.

خط رسالت در برانگیختن مردم خطی ممتد و متصل است. حتی اگر در برخی زمانها مانند دوران فترت، کمرنگ شده، لکن منقطع نشده است. انبیاء دو دسته بودند: مستعلن (آشکار) و مستخفین (پنهان) انبیاء مستخفین برای شرایطی بودند که ظهور و بروز انبیا دشوار مینمود.

ادریس نبی در کوه مشغول عبادت بود. جبرئیل به او گفت: آیا نمیخواهی مردم را دعوت و مبارزه کنی؟ ادریس پاسخ داد میخواهم، اما شرایط اینکار موجود نیست. جبرئیل گفت: اگر خداوند از تو پشتیبانی کند، حاضری؟ پاسخ داد: من منتظر چنین لحظه ای هستم. ادریسی که فراری و سالیانی در کوه مشغول عبادت بود، به شهر میروید و در برابر پادشاه می ایستد و مردم را همراه میکند. این بعثت ابتدا درون نبی رخ میدهد و آثار آن به افراد دیگر منتقل میشود. رستاخیزی درونی که به رستاخیز انسانهای دیگر منجر میشود.

انسان چند هزار ساله

نقشه وجود انبیا در طول تاریخ، نقشه ای حساب شده و از روی حکمت الهی بوده است. چنین نبوده است که برای هر کدام از آنها کاری پیش آید و آنها مأموریتی انجام دهند و بعد نبی دیگر کاری دیگر کند. طرحی حساب شده در کار بود که تمام نقشه انبیا، اذهان و استعدادهای وجودی افراد را برای پیامبر خاتم ص مهیا کند. به عبارت دیگر تمام نبوتهای پیشین مقدمه نبوت حضرت رسول ص بوده است.

هر پیامبری علاوه بر اینکه برنامه هایی برای زمان و زمانه خویش داشته است، قطعه ای برای مجموعه بزرگتر و مقدمه ای برای پیامبر اسلام بوده است. انبیای بزرگ الهی مانند حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت

عیسی، حضرت یوسف و ... با اینکه در عصر خویش کامل بودند، اما نسبت به طرح نهایی، یک قطعه شمرده میشدند که هر کدام مأموریتی نسبت به طرح کلان داشتند. مانند دست و پا و چشم و ابرو که یک بدن را میسازند و وقتی آنها کنار هم لحاظ شوند، ارتباط و زیبایی آنها بیشتر نمایان میشود. اگر چشم زیباترین فرد را از کاسه درآورند و در ظرفی قرار دهنده زیبا نیست، بلکه در متن چهره زیبایی خود را نشان میدهد. انبیا نیز قطعاتی از یک طرح کلی و کلان بودن که برای هدفی واحد پی در پی مبعوث شدند.

« ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا ^۱ ^۵ ^۶ »

مقام معظم رهبری درباره امامت تعبیر انسان ۲۵۰ ساله را به کار میبرند. یعنی ائمه ع را باید یک انسان ۲۵۰ ساله دید که از سال یازدهم هجری تا زمان غیبت عمر کرده و هر سخن و عمل او مرتبط با هم دیده میشود. ابتدا و انتهایش سازگار و هماهنگ است.

درباره نبوت نیز باید همین تعبیر را به کار برد. یک انسان چند هزار ساله که دوران کودکی، نوجوانی، بلوغ و میانسالی خود را طی کرده تا به چهل سالگی و پختگی برسد که بعثت حضرت رسول ص است.

البته تفاوت بین انبیا و ائمه ع آن است که بین انبیا نیز مراتبی وجود داشت و برخی افضل بودند.

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ ^{۱۵۷}

در حالی که ائمه ع نور واحد بودند که با توجه به نیازهای مردم تجلیات مختلف داشتند.

از سوی دیگر اقوام انبیا نیز در محیطها و فرهنگهای کاملاً متفاوتی بودند، که مسیر کلی رشد را طی میکردند، یعنی اگر جریان کلی تاریخ را در نظر بگیریم، بشریت رو به رشد بوده است. ولی قوم مخاطب ائمه ع تقریباً چندان اختلاف فرهنگی نداشتند.

سنت الهی در تبدیل تهدید به فرصت

نه تنها حرکت انبیاء موافق یک طرح کلان و حساب شده بود، اتفاقات و حوادث پیرامون آنها و حتی اقدامات مخالفین انبیا نیز منطبق با یک نقشه کلی بود. هرچند ظالمان اقداماتی از روی شقاوت خویش و با هدف متوقف کردن حرکت انبیا انجام میدادند، اما با نگرش کلان و توحیدی میتوان دریافت که در مجموع، فعل آنها نیز بدون آنکه آنها بخواهند و بدانند، کمکی برای حرکت کلی نبوت بوده است.

پیش از تولد ابراهیم ع، ستاره شناس دربار خوابی دید و برای نمرود تعبیر کرد که سلطنت تو به خطر خواهد افتاد. شبیه این اتفاق در زمان فرعون نیز رخ داد. نمرود و فرعون شروع به کشتن فرزندان کردند. ولی خداوند متعال مکر ایشان را به خودشان بازگرداند و همین امر را سبب آشکار شدن قدرت الهی قرار داد. آن دو پادشاه تمام توان خود را به کار

گرفتند که فرزندی متولد نشود ولی خداوند کاری کرد که در نزدیکی آنها این دو فرزند متولد و بزرگ شدند. موسی در خانه فرعون و ابراهیم نیز در خانه آذر بزرگ شد که جزء نزدیکترین افراد به دربار بود. از سوی دیگر کشتار اطفال سبب جلب توجه مردم شد که قرار است کسی ظهور کند. در حالیکه کسی از حرکت موسی اطلاعی نداشت.

پیامبر ص میفرماید: گاهی خداوند دین خود را با اقوامی که اخلاق ندارند یا انسانهای فاجر تأیید میکند. ۱۵۸

این امر به معنای رضایت خداوند به فعل ظالمان نیست، و چیزی از قبح و زشتی ایشان نمیکاهد، زیرا آنها با اختیار خود چنین کاری کردند، بلکه بدین معناست که قدرت خداوند به حدی است که میتواند همین مکرهای ظالمان را بر علیه خودشان و به نفع جریان توحید فعال کند.

در ماجرای موسی و ساحران نیز ابتدا فرعون با مشاوران خویش مشورت کرد که با موسی ع چه کنند؟ به این نتیجه رسید که به جای کشتن، او را رسوا کنند. از بین هفتاد هزار ساحر، هفتاد نفر از خبره ترین آنها انتخاب و دعوت شدند. فرعون برای رسوا کردن موسی این رخداد را در روز جشنی قرار داد که همه مردم جمع باشند. ولی تمام اینها به نفع موسی تمام شد. زیرا موسی هیچگاه نمیتوانست این جمعیت را یکجا مخاطب خود قرار دهد و معجزه اش را نشان دهد. از سوی دیگر عصای موسی تبدیل به اژدها شد و نخستین کسانی که ایمان آوردند همان ساحران بودند.

همچنین هنگام فرار بنی اسرائیل، ایشان به رود نیل رسیدند و در ترس و لرز بودند تا سپاه فرعون رسید. هنگامی که از همه جا ناامید و منقطع شدند، گشایش الهی رخ داد. خداوند میتواند سپاه فرعون را به روشهای مختلف نابود کند، ولی خواست بنی اسرائیل باور به توحید در ایشان به بالاترین شکل مصداقی زنده شود و دست خداوند را در زندگی خویش ببینند.

در ماجرای بت شکنی حضرت ابراهیم ع، نمرود مردم را جمع کرد تا ابراهیم را در جمع محاکمه و رسوا کند. ابراهیم ع فرمود از بت بزرگ بپرسید که تبر روی دوش اوست. ناگهان همه با خجالت سرها را به زمین انداختند. زیرا میدانستند بت سخن نمیگوید و توان دفاع ندارد. بت بزرگ قدرت دفاع از بت‌های دیگر هم نداشته است. همان صحنه که قرار بود ابراهیم محاکمه شود، تبدیل به قدرت نمایی فکری او و احتجاج وی بر علیه نمرود شد.

هنگام سوزاندن ابراهیم ع نیز همه را جمع کرد تا اقتدار خود را نمایش دهد. از سوی دیگر از مردم خواست هر کدام در جمع آوری هیزم و آتش کمک کنند تا مردم نیز این کار را از خود بدانند. حتی پیرزنی که هیچ کمکی نداشت، بافتنی بافت تا به عنوان هیمه و هیزم استفاده شود. شخصی دیگری تعدادی تخم مرغ داد تا هیزم تهیه شود. اما خداوند همین صحنه را باعث تفوق ابراهیم ع قرار داد.

برای نجات ابراهیم ع خداوند میتواند آتش را خاموش کند یا در منجنیق اختلال ایجاد کند. میکائیل به ابراهیم گفت من آب را بر آتش مسلط میکنم تا خاموش شود. اسرافیل گفت من باد را مسخر میکنم تا آتش را خاموش کند، ولی خداوند میخواست آتش زبانه بکشد ولی نسوزاند. حتی ریسمان دست ابراهیم ع را بسوزاند ولی خود او را نسوزاند که اوج

قدرت الهی بود. یکی از ساحران در این لحظه گفت، من به آتش امر کردم نسوزاند. نمرود هم گفت اگر آتش به امر اوست، وی را در آتش بیندازید. او را در آتش انداختند و سوخت، ولی ابراهیم نسوخت. اینجا نمرود به اطرافیان خود گفت خدای ابراهیم «اله رفیق» است.

این ماجرا کاملاً صحنه افکار عمومی را به نفع ابراهیم ع تغییر داد. فضا برای حرکت ایشان بسیار مساعدتر شد. شکل استدلالهای ابراهیم قبل و بعد از جریان آتش متفاوت شد. قبل از این رخداد، ابراهیم اشکالات نقضی به مشرکان میکرد ولی بعد از آن، ایشان را از عذاب جهنم بیم میداد. یعنی رفتار ابراهیم از تشکیک و اشکالات نقضی به شیوه تهاجمی تغییر کرد. قبل از آتش، مشرکان اسم او را هم نمیدادند و او را با تعبیر نوجوان «فتی» یاد میکردند ولی بعد از آن، اسم او را آورده و گرد او حلقه میزدند.

این اصل در دوران ائمه ع نیز مصداق داشت. معاویه لعن امام علی ع بر منابر را پایه گذاری کرد تا وجهه حضرت مخدوش شود ولی در درازمدت اثر معکوس داشت. در حدود صد سال لعن حضرت، افراد آماده تری در میان تشیع تربیت شدند. نخستین قیام علیه بنی امیه، قیام عباسیان و به نام دفاع از امیرالمومنین ع بود. (هرچند تظاهر به محبت اهل بیت ع میکردند)

در انقلاب اسلامی نیز مصادیق مکرر این اصل مشاهده میشود. جنگ تحمیلی که برای از بین بردن کشور بود، به همبستگی تمام مومنین منجر شد. استعداد جوانان در امور نظامی، علمی، صنعتی و پزشکی شکوفا شد. ماجرای فتنه سال ۸۸ با اینکه هزینه های مقطعی دربرداشت، به هوشیاری عمیقتر مردم و مومنین و مرزبندی شفافتر میان جریانهای سیاسی انجامید. نتیجه مقطعی برجام، از دست دادن برخی سرمایه های هسته ای و توقف در مسیر رشد و اقتدار علمی بود، اما نتیجه ماندگار آن، رسوایی استکبار جهانی و باور عمومی به مضر بودن رابطه با آمریکا بود.

در نظام الهی هر تهدیدی به فرصت و هر سنتی به ضد آن تبدیل میشود. نظام الهی مانند معده ای قوی است که قدرت هضم و جذب و دفع دارد و میتواند خطرات را به بهترین شکل به نفع خود مدیریت کند.

در این نگرش مأموریت امام ع ایصال به مطلوب است. حیثیت نبوت، انذار و تبشیر و حیثیت امامت، هدایت و دستگیری و ایصال است.

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

پیامبر منذر و امام، هادی است. در برخی موارد شأن نبوت و امامت در یک فرد جمع میشود مانند حضرت رسول ص و حضرت ابراهیم ع.

بنابراین رسالت امام، هدایت و دستگیری است. این امر فقط با تکرار مفاهیم محقق نمیشود. مفاهیم هر چند برای آغاز حرکت آگاهانه و عالمانه ضروری هستند، اما توقف در آنها میتواند رهزن و سدّ راه باشند.

هر حرکتی محتاج معرفت است و حرکت بدون معرفت مانند سیر در خلاف جهت مقصد است که هرچه سرعت بیشتر شود، از هدف دورتر میشود. لکن مقصود از معرفت، غوطه ور شدن در مفاهیم نیست، مفاهیم را باید به سمت حرکت سوق داد.

جمع بندی

- ۱- روش قرآن در بیان معارف اعتقادی، استفاده از ظرفیت مصادیق و حوادث است. قرآن کریم معارف اعتقادی را به شکل اجمالی معرفی و تفصیل آنها را در متن وقایع بیان کرده است.
- ۲- حقیقت انبیاء، تجسم توحید و «هیئۃ التوحید فی الفعل» است.
- ۳- همانطور که امامت، تجسم انسان ۲۵۰ ساله است، نبوت نیز تجسم انسان چند هزار ساله است.
- ۴- بعثت رستاخیز و جوششی است که از درون نبی آغاز شده و به جامعه سرایت میکند.
- ۵- تمام امتحانات، معجزات و وقایع انبیاء پیشین، گذشته از هدایتگری برای زمان خود، مقدمه ای برای نبوت حضرت رسول ص است.
- ۶- خداوند متعال تمام تهدیدها و نقشه های ظالمان را زمینه ای علیه خودشان و به نفع مسیر توحید قرار میدهد.

پژوهش:

- با مراجعه به زندگی حضرت یوسف ع مواردی را بیابید که به ظاهر برای تضعیف و تحقیر وی بود ولی خداوند همان را سبب عزت او قرار داد.
- با بررسی آیات ۵۲ سوره آل عمران و ۱۴ صف، وضعیت و مأموریت بنی اسرائیل زمان حضرت عیسی ع و مسلمانان را مقایسه کنید.

درس سیزدهم

مقدمه

در درسهای قبل بیان شد که نبرد حق و باطل از مهمترین محورهای اندیشه اسلامی است. این نبرد از زمان خلافت حضرت آدم (ع) و تمرد شیطان آغاز شد و در طول تاریخ انبیا ادامه داشت. تمام پیامبران با لشکریان شیطان اعم از طواغیت، ملأ و مترفین مبارزه داشتند. این مبارزه چه در پیامبرانی که به حاکمیت ظاهری رسیدند و چه در دیگر پیامبران به عنوان یک اصل مسلم پذیرفته شده است.

همچنین در درس قبل گذشت که تمام حوادث انبیاء علاوه بر آنکه در زمان خودشان جنبه هدایتگری ویژه داشتند، مقدماتی برای تحقق دین حضرت رسول (ص) بوده است. در روایات متعدد این مضمون تأکید شده است که تمام سنتها، موارد و حوادث تاریخ انبیا، در امت پیامبر اسلام (ص) نیز محقق شد. اینکه خداوند از رسولان اولوالعزم برای رسول اسلام (ص) میثاق غلیظ گرفته است به همین معناست که ظرفیت این رسولان تا زمان ظهور استمرار دارد.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً

این حقیقت نشانگر آن است که خداوند متعال از همان ابتدای خلقت حضرت آدم تا زمان دیگر انبیا، چنین مقدمه سازی کرده است تا هدایتگری امت ختمی به عنوان «فرجام قدسی تاریخ» تکمیل شود.

این امر بدان معناست که تاریخ پیامبر ختمی، فشرده ای از تاریخ تمام انبیاست و صعودها و رشدهای تربیتی تمام تاریخ در این دوره نیز محقق خواهد شد. بنابراین باید انسانهای امت آخرین پیامبر، استعداد تمام انسانهای پیشین را دارا باشند.

تاریخ انبیا بیانگر سیر اندیشه اسلامی

با توجه به آنچه گذشت میتوان دریافت آنچه به عنوان تاریخ انبیا در قرآن بیان شده است، صرفاً انعکاسی از حوادث تاریخی نبوده است. بلکه بیانگر نکات مهمی است که به صورت جزئی یا کلی برای امت اسلام، هدایتگر است. بیش از ۲۲۰۰ آیه قرآن کریم، به معرفی سیره انبیا اختصاص دارد. قرآن نه کتاب تاریخ است و نه هدف قصه گویی را دنبال میکند. بنابراین باید هدف دیگری از بیان این حجم از آیات داشته باشد. مطالعه دقیق شیوه قرآن در بیان این سیره نشان میدهد، اگر هدف اصلی منحصرأ بیان زندگی نامه پیامبران بود، روش دیگری انتخاب میشد. روش کنونی با محوریت نبرد حق و باطل اتخاذ شده و فرازهایی از زندگی ایشان برگزیده شده است که جنبه هدایتگری در امت اسلامی دارد.

در این نگرش، تاریخ انبیا، بیان سیر اندیشه اسلامی در قرآن در قالب حوادث و جریانات تاریخی است که فهم آنها در سرنوشت امت اسلامی نقش جدی دارد. خداوند متعال از میان حوادث پرشمار زندگی حضرت یحیی (ع) ماجرای نبوت او در دوران کودکی را انتخاب کرده است «آئیناه الحکم صبیا» توجه به این مسئله، شبهات و مشکلات فکری پیش آمده در زمان امامت حضرت جواد (ع) را برطرف ساخت و روشن شد نقل این جریان در قرآن، بر اساس طرحی عالمانه بوده

است. شیوه تربیتی حضرت عیسی(ع) در اصلاح جامعه از دیگر مصادیق است که در قرآن دو بار تکرار شده است. در آیه ۵۲ سوره آل عمران:

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ

و در سوره صف:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ

نه تنها هر کدام از حوادث تاریخ انبیا بخشی از منظومه اندیشه اسلامی را شکل می‌دهد بلکه میزان تکرار و تأکید قرآن بر وقایع و جریانات پیامبران گذشته حاکی از نقش هدایتگری آنها در سعادت امت رسول ختمی است. برای نمونه تکرار قصه حضرت موسی(ع) در قرآن به دلیل شباهت حوادث ایشان با سرنوشت امت اسلامی است. همچنین اینکه قرآن کریم دستور به پیروی از دین و روش حضرت ابراهیم(ع) داده است «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» بیانگر تأثیر روش ایشان در نظام دین اسلام است.

خلاصه آنکه دیدگاه یادشده، رویکرد نوینی در تحلیل تاریخ انبیا می‌گشاید که طبق آن نظام وجود انبیا، تجلی عینی توحید است. فعل و قول ایشان انعکاس توحید است. هیچ بخشی از زندگی ایشان بدون اراده الهی نبوده است و خداوند متعال با تدبیر حکیمانه خویش به گونه ای فرازهای حیات ایشان را نقل کرده است که در ضمن حوادث مختلف، کلیدهایی برای سعادت امت اسلامی به دست بیاید.

از سوی دیگر چون پیامبران، شأنی از وجود ائمه(ع) و نازل شده حقیقت امامان(ع) در برهه های مختلف تاریخ هستند، آشنایی با زندگی انبیا، در حقیقت آشنایی با قصه ائمه(ع) است، سیره پیامبران، آینه‌ای از سیره امامان به شمار میرود.

پیوستگی غدیر و رسالت انبیا

همانطور که گذشت جریان نبوت، یک حقیقت یکپارچه و فرازهای زندگی یک انسان چند هزار ساله است که ثمره اصلی آن در نبوت حضرت محمد(ص) آشکار میشود. پس از آن نیز مسیر مبارزه حق و باطل در تاریخ اسلام استمرار یافت که اوج آن در چهار نقطه بود: بعثت رسول اکرم(ص)، غدیر، عاشورا و ظهور.

ماجرای غدیر که تکمیل کننده رسالت حضرت رسول(ص) است، از تاریخ نبوت گسسته نیست. غدیر در حقیقت تکمیل رسالتی است که از سوی انبیا دیگر بر دوش رسول اسلام(ص) نهاده شد.

روایات گوناگون بر این حقیقت تأکید کرده اند که امیرمومنان نتیجه تمام انبیای سابق است. روایاتی که علوم تمام اوصیاء انبیا و نیز تمام علوم حضرت رسول(ص) و نیز تمام علوم پیامبران پیشین را نزد امام علی(ع) میداند، ناظر به همین حقیقت هستند. معنای این روایات آن نیست که این معارف همچون گنجینه یا موزه ای بی اثر در وجود امام علی(ع) متمرکزند، بلکه معنای آنها این است که تمام آنچه از اوصیا و انبیا به امام رسیده است، در مسیر هدایتگری او مؤثر

است. هر کدام از این کمالات به شکلی در تحقق هدف هدایتی امیرمومنان لازم بوده است، چرا که تلاشهای تمام پیامبران با محوریت امامت به ثمر خواهد نشست.

نصب الهی

ویژگی مهم جریان غدیر آن بود که پس از انبیا، حاکمیت الهی در زمین را، نهادهینه ساخت. در ماجرای غدیر، امیرمومنان (ع) از سوی خداوند به حاکمیت منصوب میشود و با این حکم تمام آثار و کمالاتی که در حاکمیت الهی انبیا بوده، پس از پیامبر نیز استمرار می یابد. ملاک اعتبار قوانین و جایگاههای حاکمیتی با حکم الهی سنجیده میشود و هر قانون و حاکمیتی که مأذون از طرف خداوند نباشد، حاکمیت جور شناخته میشود، هرچند در ظاهر بخواهد با مردم خوش رفتار باشد.

این مسئله به حدی اهمیت داشت که سبب اصلی نگرانی و حزن ائمه (ع) پس از پیامبر (ص) شد. وقتی از علت گریه های مستمر و جانسوز حضرت زهرا(ص) سوال شد فرمودند: «فقد النبی و ظلم الوصی» با اینکه بعد از روز هفتم رحلت پیامبر(ص) باید غصه حضرت زهرا (س) فروکش میکرد، اما با جریان سقیفه این غصه تشدید شد. اندوه حضرت فاطمه(ص) به خاطر بازماندن همسرش از حاکمیت دنیا نبود بلکه ناراحتی ایشان از این بود که حاکمیت الهی به حاکمیت بشری و زمینی تبدیل شد. قرار بود ارتباط میان زمین و آسمان با حاکمیت الهی استمرار یابد، ولی با دگرگونی حقیقت حاکمیت الهی به زمینی، مسیر هدایت جامعه منحرف شد. حزن ایشان از متوقف شدن احکام الهی در بستر حکومت اسلامی بود.

ناامیدی کفار

رسول اکرم (ص) برای ابلاغ مهم ترین پیام خویش، فضا سازیهای متعددی انجام دادند تا تأثیر نفوذ و ماندگاری پیام به بهترین شکل ممکن انجام شود. از سویی به تمام نقاط سرزمین های اسلامی خبر دادند که امسال آخرین حج پیامبر است و انبوه جمعیت از نقاط مختلف در حج حاضر شدند. کمترین میزان یادشده صد و بیست هزار نفر است که برای آن زمان شمار درخور توجهی است. از سوی دیگر پیامبر(ص) ابلاغ پیام را به پس از اتمام اعمال موکول کردند. زمانی که مردم به نور فطری خویش بازگشته و از کدورتها و ظلمتها رها شده اند. هنگام رسیدن به دوراهی و جداسدن افراد، این آیه نازل میشود که: «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»

مردم سه روز منتظر شدند تا آنها که رفته اند بازگردند و آنان که نرسیده اند برسند.

یعنی آخرین حلقه از رسالت پیامبر (ص) با این فرمان محقق میشود و بقای رسالت رسول اسلام(ص) را که عصاره نبوتهای پیشین است تضمین میکند. پیامبر (ص) ضمن خطبه مفصلی، نصب امام علی (ع) از سوی خداوند را به اطلاع مردم رسانده و پس از آن تمام مردان و زنان حاضر بیعت میگیرد.

قرآن کریم در توصیف نتیجه این ابلاغ می فرماید:

الْيَوْمَ يَنْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا^{۱۶۱}

نخستین اثر این نصب الهی پیامبر (ص)، ناامیدی شیطان و یاران او بود. تصور کفار و مشرکین آن بود که چون پیامبر (ص) فرزند پسر ندارد، رحلت او باعث خاموشی نور اسلام خواهد شد. اما حادثه غدیر سبب شد شاخصه‌های امامت الهی روشن شده و با این میزان و معیار مسیر استمرار دین از اتکاء به اشخاص خارج شود. مشرکان میدانستند که نصب امام علی (ع) از سوی خداوند، نصب یک شخص نیست که با مرگ او، حرکت اسلام متوقف شود، بلکه پیامبر (ص) شاخصه حاکمیت الهی را معرفی کرد و همین امر سبب ناامیدی مخالفان شد. در غدیر نظام امامت از طرف خداوند تأسیس شد و بقای دین با بقای این نظام تضمین گشت. همین امر سبب ناامیدی مخالفان شد.

جلب اطاعت مومنین

اثر دیگر جریان غدیر لزوم شرعی تبعیت از سوی مردم بود. اگر نصب امام، الهی و از سوی خداوند است، اطاعت از او نیز تکلیفی دینی خواهد بود. ممکن نیست کسی امام باشد ولی مقام امامت نداشته باشد و لازمه مقام امامت نیز اقتدای مأمومین و پیروان است. اگر هدف اصلی پیامبر (ص) ابراز محبت و دوستی به امام علی (ع) بود، به چنین مقدمات مفصلی مانند توقف هزاران نفر در بیابان، سه روز مراسم بیعت و ... این مقدمات برای اعلان وجوب شرعی پیروی از جایگاه امامت است. به همین دلیل در ادامه فرمودند نتیجه این پیروی، محبوب شدن نزد خداوند است.

استمرار نبرد حق و باطل

یکی دیگر از اضلاع غدیر، استمرار نبرد حق و باطل در میان تمام امامان بود. ائمه (ع) به عنوان تکمیل کنندگان حرکت پیامبر (ص) و دیگر انبیاء، هیچگاه از معرفی خط حق و باطل و بیان مصادیق آن بازنشستند. از این جهت میتوان گفت نوعی جهاد مستمر در تاریخ دویست و پنجاه ساله امامت وجود داشته است. برخی جهاد را با قتال و جنگ نظامی مساوی دانسته و بر اساس این تفکر غلط، فقط امام حسین (ع) را اهل جهاد میدانند. در حالی که مجاهده با باطل خط اصلی تمام امامان بوده است. شیعیان نیز اگر میخواهند اقتدای حقیقی به امامان داشته باشند باید جهاد را عنصر اصلی زندگی تعریف کنند. اما معنای جهاد چیست؟ همانطور که مقام معظم رهبری تحلیل کردند معنای جهاد صرف تلاش و کوشش نیست. هر کوششی در راه خدا جهاد نامیده نمیشود. جهاد به آن کوشش الهی گفته میشود که گرهی از نظام اسلامی در برابر دشمن بازکند. راه نفوذ یا تسلط دشمن بر نظام اسلامی را چه در عرصه نظامی، چه در عرصه فرهنگی، اقتصادی و ... مسدود کند. ممکن است کسی کار پژوهشی جدیدی انجام دهد و صدها ساعت برای آن وقت بگذارد، ولی اگرچه کار مفیدی است، جهاد نامیده نمیشود. زمانی این پژوهش مصداقی از جهاد است که بتواند در برابر هجوم دشمن، سنگری را

حفظ یا فتح کند. اینکه رهبر انقلاب بر کارهای جهادی تأکید دارند، منظورشان امور مؤثری است که سبب نجات کشور در برابر دشمن میشود. کاری جهادی است که دشمنان نسبت به آن بیمناک باشند.

با این تعریف از جهاد میتوان دریافت تمام امامان (ع) همواره در حال مبارزه جدی با باطل بودند. همانطور که در زیارت امین الله آمده است که «انکم جاهدتم فی الله حق جهاده» یعنی حق جهاد را ادا و در بالاترین سطح جهاد کردید. دشمنان آگاه و دوستان ناآگاه در تصویر این چهره از ائمه (ع) خدشه کردند و حتی روایات ناظر به فضائل ایشان را ابزاری برای خرسندی شیعیان و ابتهاج قلبی ایشان معرفی کردند. در حالیکه هر یک از این روایات باید انگیزه حرکت و فعالیت شیعیان باشد. بیان فضائل اهل بیت (ع) برای این هدف بوده است که شیعیان خود را آراسته به این صفات کرده و در درون ایشان و متن جامعه حرکتی مؤثر رخ دهد. مقام معظم رهبری معتقدند تحریف مخالفان نسبت به قرآن و زندگی ائمه (ع) این بود که قرآن را به خواندن و لذت بردن منحصر کردند نه برای تکلیف شناسی و تبعیت. به همین دلیل معاویه به ابن عباس گفت دیگر تفسیر قرآن را بیان نکن. او میگوید نمیتوانم از تفسیر قرآن دست بکشم. معاویه میگوید پس تفسیرهای علی (ع) را نگو. ویژگی تفسیر قرآن امام علی (ع) آن بود که ویژگیها و مصداق حق و باطل را بیان میکرد. تفسیر او همراه با جبهه بندی، تشویق، تحذیر و حرکت بود. به همین دلیل تفسیر امام علی (ع) از آیات برای بنی امیه نگران کننده بود. دشمنان سعی در معرفی فضائل و کراماتی از ائمه داشتند که حرکت بخش و توأم با بغض نسبت به باطل نباشد. بر اساس این شناخت، گریه ما شیعیان نیز محدود به لحظه شهادت و مظلومیت این قسمت از زندگی ایشان میشود. اما شناخت جهادگونه زندگی امامان، شیعیان را به این تفکر وامیدارد که اکنون چه باید کنند تا مظلومیت تفکر اهل بیت (ع) تکرار نشود. چنین گریه هایی حرکت بخش و بغض آفرین است.

همین حالت نسبت به تفسیر قرآن نیز مطرح است. در برخی تفاسیر، مفاهیم متعدد و شیرین بیان میشود ولی حرکت بخشی و سوز و انگیزه سازی نیست. در حالیکه هدف از تلاوت قرآن آن است که فرد خود را مخاطب تک تک آیات بهشت و عذاب دانسته و وظیفه خود را در قبال میراث به جای مانده از انبیا و ائمه تشخیص دهد.

جمع بندی

۱- تاریخ انبیا در قرآن، نه صرفاً روایت حوادث تاریخی، بلکه بیانگر اموری است که برای هدایت امت اسلامی لازم بوده است.

۲- الگوی قرآن کریم، بیان معارف اعتقادی و هدایتگر در ضمن حوادث تاریخی است.

۳- رسالت حضرت محمد(ص) خلاصه و عصاره تمام نبوات پیشین است و در نتیجه جریان غدیر نیز استمرار نبوت انبیا است.

۴- غدیر، جایگاه رهبری در حکومت اسلامی را از شخص به شاخصه تغییر داد و همین امر سبب نومیدی کسانی شد که منتظر بودند با رحلت پیامبر (ص) هدایت اسلامی نیز متوقف شود.

۵- غدیر با محوریت نصب الهی، حاکمیت الهی و آسمانی را برای دوران پس از پیامبران نهادهای ساخته.

۶- لازمه نصب الهی، ضرورت دینی اطاعت از امام است.

۷- جهاد و مبارزه بین حق و باطل، محور مشترک در میان تمام امامان است.

برای پژوهش

- آیات مرتبط با زندگی یکی از پیامبران را انتخاب کرده و اولویتهای مدنظر قرآن در معرفی انبیا را فهرست کنید.
- اصول مشترکی که قرآن در ترسیم چهره انبیا لحاظ کرده چه بوده است؟
- با مراجعه به زندگی یکی از چهارده معصوم(ع)، مصادیق مبارزه بین حق و باطل را شناسایی کنید.

جلسه چهاردهم

یادآوری

همانطور که گفته شد از ابتدای حرکت انسان، نبرد حق و باطل در درون و بیرون او حاکم بود. و در طول تاریخ تا کنون استمرار داشته است. همچنین دانستیم طبق دیدگاه علامه طباطبایی (ره)، اندیشه های قرآنی در ضمن حوادث و وقایع بیان می‌شده است و نه به صورت مفهوم صرف. نبرد میان انبیا با طاغوت نیز مبارزه دو تفکر بود و نه فقط تقابل رفتارها. قرآن کریم نیز خط سیر پیامبران را در نبرد اندیشه حق و باطل معرفی میکند، لکن تفکر حق منحصر در برخی مفاهیم نیست. از نظر قرآن اندیشه در ضمن مصداق متجلی میشود و با همین نگاه است که نبرد اندیشه ها معنا می یابد.

قرآن کریم اندیشه همراه با مصداق را مؤثرتر از اندیشه مفهومی صرف دانسته و آن را منتهی به عمل و نتیجه می‌شمارد. آموزه توحید اگر همراه با مصداق ترویج شده باشد، به نفی باطل منتهی میشود «جاء الحق و زهق الباطل» ولی اگر مفاهیم توحیدی در سطح مفهوم باقی بمانند، اثر عملی در هدایت و نجات فرد نخواهند داشت. جامعه حضرت عیسی (ع) نمونه روشنی است از مواردی که اندیشه به ظاهر توحیدی حاکم است ولی رفتارهای شرک آلود از افراد دیده میشود.

اگر اندیشه توحیدی با حقیقت خود در جان کسی حاکم شود، فعل توحیدی نیز از او صادر میشود، زیر انسان یک حقیقت واحد است و ساختار عمل او از نظام دانش وی گسسته نیست. «قل کلّ يعمل علی شاکلته» هر عملی از شاکله انسان نتیجه گرفته شده است. عمل باطل نیز ریشه در شاکله باطل افراد دارد. لکن گاه این شاکله باطل به قدری پنهان است که جز در مواردی خود را آشکار نمیکند. گاهی یک شبهه فکری، فتنه عملی یا بزنگاه حساس سبب بروز این شاکله میشود. در ماجرای جنگ احد، عده ای از مسلمانان پیامبر را در میان معرکه و در برابر جنایتکاری چون هند جگرخوار تنها رها کردند. قرآن این رفتار را نتیجه گوشه ای از انحرافات عملی ایشان میداند که اکنون ظاهر شده است.

« إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا »^{۱۶۲}

برخی از این افراد هیچگاه متنبه نشدند و برخی پس از زمان کوتاهی آگاه شده و بازگشتند.

روش استخراج نظام اندیشه از حوادث

حوادث تاریخی بیانگر اتفاقاتی عینی در متن زمان و مکانی خاص هستند. چگونه میتوان از این حوادث، نظام اندیشه را استخراج کرد؟ برای استنباط اندیشه ها از حوادث صدر اسلام و تاریخ انبیا، باید در مرحله اول از هر حادثه ای ملاک گیری کرد و در مرحله دوم بر حوادث و نیازهای امروز تطبیق داد. درباره آیات قرآن گفته شده است که همانند خورشید است که هر روز طلوعی دارد. «یجری مجری الشمس» طلوع به معنای تطبیق جدید است.

اگر قرآن برای تمام زمانها کتاب هدایت است، پس باید آیات قرآن را از حد تفسیر مفهومی خارج و بر حوادث امروز تطبیق کرد. اگر آیات بر نیازهای فعلی تطبیق نشوند، تأثیر خود را از دست میدهند. همین امر نوعی تحریف در قرآن است. همانطور که اشاره شد معاویه از ابن عباس خواست که دیگر قرآن را تفسیر نکند. ابن عباس، نپذیرفت و معاویه از او خواست، حداقل تفسیر علی (ع) را نگو. تفاوت تفسیر امام علی (ع) با دیگر تفاسیر در همین مصداق یابی بوده است. امام مفاهیم را بر مصادیق تطبیق میکردند. تفاسیر مفهومی که مصداق امروز خود را معلوم نکند، برای معاویه خطری ندارد.

در دوران عباسیان، نزاع بر سر مسئله «خلق قرآن» که بحثی کاملاً مفهومی است، افراد مختلف را به زندان انداخت یا قربانی کرد. همین که چنین مسئله ای که کم ارزش یا فاقد اولویت است، مسئله اصلی جامعه معرفی شود، تحریفی آشکار در فهم قرآن است. اگر نقش آیات قرآن در رخدادهای سیاسی و اجتماعی، داخلی و بین المللی نادیده گرفته شود، مرتبه ای از تحریف قرآن است.

نسبت به زندگی معصومین (ع) نیز چنین تحریفی دیده میشود. اینکه هدف قیام امام حسین (ع) به گزارش تاریخ عاشورا و اکتفا به روضه خوانی منحصر شود، مرتبه ای از جزء نگری در حیات معصومین (ع) است. گریه بیدار کننده، مسئولیت آفرین و شورانگیز، نتیجه فهم قیام عاشوراست.

در نقل سیره اهل بیت (ع)، بخشهایی برجسته شده است که خوانندگان احساس خوشایندی نسبت به کمالات ایشان بیابند، اما آگاهانه یا ناآگاهانه، دغدغه های سیاسی اجتماعی و حاکمیتی ائمه (ع) نادیده گرفته شده است. حساسیت نسبت به ظلم، مقابله دائمی با انحراف، جهاد مستمر با جبهه باطل و ... کمتر بیان شده است.

اگر محوریت حیات اهل بیت (ع)، ساده زیستی و تقوای فردی بود، چرا اینقدر برای حاکمیت ایجاد نگرانی کرده بود. در همان زمان افراد دیگری نیز حضور داشتند که به زهد، دنیاگریزی و تقوا مشهور بودند ولی هیچگاه حاکمیت عباسی و اموی از ایشان نگران نبود. حتی خلفا به نزد ایشان میرفتند و درخواست موعظه میکردند و اشک میریختند. این حقیقت نشان میدهد ائمه (ع) اهل مبارزه دائمی و مستمر بودند.

مباحث توحیدی ائمه (ع) نیز امتداد سیاسی اجتماعی داشت و به انحصار حاکمیت الهی و نفی حاکمیت طاغوت منتهی میشد. شبیه همین رویکرد در احتجاجات حضرت ابراهیم خلیل (ع) با نمرود دیده میشود. ابراهیم (ع) فرمود: خدای من کسی کسی است که زنده میکند و می میراند.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ
قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الظَّالِمِينَ

این بحث تنها یک بحث اعتقادی نبود. بلکه به این معنا بود که منحصرأ کسی میتواند ادعای مالکیت و حاکمیت کند که قدرت زنده کردن و میراندن داشته باشد. نمرود نیز این حقیقت را با هوش خود دریافت و پاسخ داد منم قدرت زنده

کردن و میراندن را دارم. او نگفت با اینکه خدای تو قدرت زنده کردن را دارد ولی من مالک هستم، زیرا میدانست اینها با هم تلازم دارند. رویکرد ائمه در مباحث توحیدی نیز همینگونه بود و به نفی طاغوت منتهی میشد. به همین دلیل مورد مخالفت جدی حاکمان بود. اما تصویری که از امامان (ع)، در ذهن بسیاری از شیعیان نقش بسته است، گزارش ناقصی است از انسانهای صرفاً اخلاقی و زاهد و عالم که کرامات و ارتباطات غیبی دارند.

جامعیت در حب و بغض

یکی دیگر از مصادیق جامع نگری در فهم دین، توجه همزمان به دو رکن حب و بغض است. همانطور که در مبانی بحث گفته شد انسان نیز همچون دیگر موجودات، دو گرایش فطری دارد: شوق به کمال و فرار از نقص. ایندو با یکدیگر ملازم بوده و حتی فطرت فرار از نقص و بغض به باطل سبب پاسداری از فطرت شوق به کمال و دوست داشتن خوبی ها میشود. اگر فطرت فرار از نقص کمرنگ شود و نفرت به باطل ایجاد نشود، حق نیز شناخته و محبوب نمیشود. به همین دلیل است که قرآن کریم نسبت به طاغوت، ملأ، مترفین، شیطان، این میزان روشنگری کرده است. تقابل کفر و ایمان و حب و بغض در سراسر قرآن طنین دارد.

در اندیشه قرآنی، انسانها یا دوستدار باطل هستند یا دشمن آن. بی تفاوتی نسبت به باطل امکان پذیر نیست. کسی که نسبت به باطل، تنفر نداشته باشد، محبت او نسبت به حق نیز کاسته خواهد شد. همانطور که در جهان تکوین، نظام ایمنی و ویروس شناسی بدن، سبب حفاظت از بدن میشود. اگر نظام دفاعی بدن در برابر ویروس ضعیف باشد، بهترین تغذیه نیز برای انسان بی اثر خواهد بود. در هر لحظه میلیونها ویروس انسان را احاطه کرده و سیستم ایمنی ما در حال مبارزه با آنهاست. در نظام تشریع و معارف نیز فطرت فرار از نقص و تنفر از باطل سبب تقویت روح انسان میشود.

ویژگی مهم غدیر آن بود که حاکمیت الهی را در بین بشر نهادینه و شاخصه تمیز میان حق و باطل را تا ابد تثبیت کرد. در برابر، رسوایی سقیفه در این بود که حساسیت مؤمنین را نسبت به جریان باطل کاست. بسیاری از مؤمنین محبت به امیرالمومنین (ع) داشتند ولی ضعف در تشخیص باطل و یا مقابله به موقع با آن سبب شد این محبت نیز اثرگذار نباشد. ناله حضرت زهرا(س) برای همین بود که رابطه میان زمین و آسمان منقطع و حاکمیت الهی به حاکمیت بشری تنزل یافت. حاکمیت بشری اگر گسسته از وحی باشد، به حاکمیت حیوانی تنزل می یابد، البته حیوانی منضبط تر و تمیزتر. انسانی که قرار بود امیر کاروان بشریت و فراتر از ملک باشد، اکنون در حد حیوان تنزل می یابد. این حقیقت برای کسی که اهل تشخیص است و حساسیتش نسبت به انحراف کاسته نشده، بسیار ناگوار است.

ائمه (ع) «اعلام الهدی» یعنی پرچمهای هدایت هستند. شیعیان رفتار و اندیشه خود را با این پرچمها تطبیق میکنند و هر اندازه به اینها نزدیکتر باشند، مقربتر خواهند بود. در برابر، باطل نیز پرچمهایی دارد که باید بر اساس آن رفتار مومنان را سنجید. مومنان باید بدانند همانطور که فعل و قول و سکوت امامان حجت است، فعل و قول جریان باطل نیز حجت است. یعنی باید از هر فعل و قولی که خط طاغوت ترویج میکند، دوری جست. امام خمینی(ره) تلاش میکردند که خط مبارزه با استکبار روشن باشد تا طبق آن ویژگیهای باطل شناخته شود. همانطور که پرچم هدایت باید برافراشته باشد، پرچم باطل نیز باید به درستی شناخته شود تا دشمنی با آن معلوم شود. نتیجه شکسته شدن قبح رابطه با آمریکا، فقط

گشایش گفتگو و مذاکره نیست، بلکه شکسته شدن مرز شناخت استکبار است. با از بین رفتن این شاخص، مرز حق نیز مبهم خواهد شد. امام خمینی(ره) به امت مومن آموخت که دشمن اصلی آمریکا است و میزان تنفر از صدام و دیگران نیز باید به میزان همین نزدیکی با آمریکا تعریف شود. برخی کشورهای دیگر که این شاخص دشمن شناسی را نداشتند، با اینکه انقلاب کردند با دسیسه همین امریکا سرنگون شدند. اگر استکبار و جریان باطل شناخته و مبعوض نشود، تمام خط کسی های جریان حق نیز درهم آمیخته و مخلوط میشود.

رابطه مصداقی و وجودی با امام (ع)

همانطور که فهم توحید مراتب مختلفی از شناخت مفهومی تا شناخت مصداقی و عملی دارد، ارتباط شیعیان با امامان ایشان نیز مراتب گوناگونی دارد، از شناخت مفهومی گرفته تا اتصال و پیوند وجودی.

در بحث جهاد اکبر گفته شد که رابطه میان مومنین رقیق شده و تنزل یافته رابطه ایشان با امام (ع) است. یعنی اگر کسی میخواهد به امام خویش نزدیکتر شود، باید روابط خود را با مؤمنین تصحیح کند. نامه خواندنی امام رضا (ع) به جناب عبدالعظیم حسنی، گویای همین حقیقت است. ایشان در آن نامه به شیعیان سلام رسانده و میفرمایند با زیارت و خیرخواهی نسبت به همدیگر، خود را با من نزدیک کنید. در ادامه نامه ایشان یادآور میشوند که مرز کینه و دشمنی را میان مومنین قرار ندهید، بلکه مرز دشمنی باید با اهل باطل و کفار باشد. حتی اگر کسی نسبت به مومنی دشمنی پنهان داشته و آن را آشکار نکند نیز اعمالش پذیرفته نخواهد شد. یعنی استحکام روابط میان مومنین سبب قرب به امام و دشمنی ایشان با هم سبب خروج از ولایت الهی میشود. این دستورات ارتباط مصداقی و وجودی شیعیان با امام را بیان میکند. بدین معنا که علاوه بر ضرورت شناخت مفهومی از تاریخچه، سیره و کرامات ائمه(ع)، لازم است شیعیان ارتباطات زندگی خویش را منطبق با شاخص امامت سامان دهند و دوست داشتنها و تنفرهای خویش را با محوریت امامت تنظیم کنند.

قرآن رابطه امتها با امامانشان در روز قیامت را اینگونه توصیف کرده است که هر امتی را با امام خویش فرامیخوانیم.

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ^۱

زیرا هر امامی نوع رفتار و اندیشه امت خویش را تعیین میکند. امتها به میزان پیوندی که با پیشوایان خود دارند، در رفتار، اندیشه و محبت، تابع آنها هستند. به همین دلیل است که قرآن کریم بر این مسئله که امامت چه کسی را داشته باشیم، حساسیت دارد. طبق همین اصل، مومنان محو امام خویش هستند. یا در مرتبه رفتار، یا در مرتبه صفات و یا در مرتبه ذات و رفتار و صفات. یعنی در مرتبه نخست، مؤمنان تلاش میکنند فعل خود را با فعل امام منطبق سازند. در مرتبه بعد میکوشند صفات درونی خود را همسوی با صفات امام کنند و در مرتبه بالاتر تمام ارکان وجودی خویش را محو امام میکنند. طبق این تفسیر هر طاعتی، محو شدن در حقیقت امامت و پیوند عمیقتر با اوست. عبادات نوعی

نزدیک شدن وجودی به امامان است، زیرا ایشان مظهر عبودیت و منشأ تمام حسنات هستند. این حقیقت در روایات با زبانهای مختلف بیان شده است که امام حقیقت حسنات است یا هر حسنه ای از جانب امام است. «الحسنة والله ولاية امير المومنين»؛ یا «إن ذکر الخير كنتم اوله و اصله و فرعه...»

پس دو چیز سبب نزدیکی به امام است: یکی اعمال صالح و طاعات؛ و دوم: ارتباط ولایی با صالحین و مؤمنین. امام خود حسنات و طاعات است و نزدیکی با اهل طاعت مساوی ارتباط با امام است. این نگاه در امام شناسی باعث میشود افراد، امام ارتباط مصداقی پیدا کنند نه فقط ارتباط مفهومی.

یکی دیگر از جهاتی که ارتباط مصداقی با امام را روشن میسازد، آن است که وجود امام، شاقول سنجش جهت گیری ها و رفتارهاست. ابلیس هنگام بعثت پیامبر(ص)، ناله کرد، زیرا بالاترین و روشن ترین زمینه های هدایت محقق شد. غدیر نیز امتداد بعثت بود و پیامبر(ص) در غدیر، شاخصه حق و باطل را تا ابد برای مسلمین معرفی کرد. پیامبر(ص) دو روز قبل از رحلت، در اوج بیماری با تکیه دادن به امیر المومنین علیه السلام و یکی از فرزندان عباس عموی پیغمبر وارد مسجد میشوند و آن خطبه معروف را میخوانند که «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»؛ این خطبه در جمع ارائه شده است و دیگر کسی نمیتواند ادعا کند «ان الرجل لیهجر»؛ پیامبر(ص) با این خطبه روکن هدایت را معرفی کردند که دست در آغوش هم هستند. نزدیکی به یکی نزدیکی به دیگری و دوری از یکی، دوری از دیگری است. طنابی آویخته از آسمان است که افراد را از قعر چاه دنیا نجات دهد. مانند ریسمان افتاده روی زمین، بی اثر نیست. این ریسمانها در هر دکانی یافت میشود. ریسمانی متصل به آسمان است تا تشنگان حقیقت را از این چاه نجات دهد.

این تفسیر از امامت، سبب میشود هر فردی هر لحظه از زندگی خویش را با شاقول امامت بسنجد و نظام بینشی و رفتاری خود را با بینش و رفتار امام تصحیح کند. ارتباطی مستمر با حقیقت امام پیدا میکند. دائماً این سوال را از خود میکند که نسبت به قرآن و عترت چه وظیفه ای دارد؟

وحدت حق و کثرت باطل

یکی دیگر از اصول شناخت جریان حق و باطل که هم از سوی حکمت و قرآن تأیید شده و هم در تاریخ تحقق عینی داشته است، آن است که جریان حق، حقیقتی واحد است و تمام انبیا و اولیای الهی یک مسیر را طی میکنند. کثرتهای ظاهری به یک حقیقت واحد بر میگردد. (توحید کثیر) از سویی قرآن و عترت یک حقیقت واحد هستند و از سوی دیگر تمام انبیا، تصدیق کننده قبلی و بشارت دهنده به بعدی هستند «مصدقا لما بین یدی و مبشرا برسول یأتی من بعدی» قرآن کریم تمام، سیر نبوت را یک سیر پیوسته و^۷ واحد معرفی میکند. «لَمْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا»^۱ یا «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ

۱۶۵. صف: ۶.

۱۶۶. مومنون: ۴۴.

الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» با توجه به همین اصل، حرکت نبوت را حرکت یک انسان چندهزار ساله نامیدیم. این اصل، یکی از نتایج توحید است که در حرکت یکپارچه انبیا و اولیا و تمام جریانات حق منعکس میشود.

در بسیاری از زیارتنامه ها از سلام بر انبیا شروع میکنیم و به امامان میرسیم یا آنکه امامان را وارث تک تک انبیا معرفی میکنیم. این حقیقت، صرف یک سلام دادن نیست، بلکه یکسان بودن مسیر حق در تاریخ انسانی را گزارش میکند.

افعال گوناگون انسان، به یک نفس واحده و مراتب نفس نیز به یک حقیقت برمیگردد. مراتب عوالم وجود، به انسانی که کون جامع همه عوالم است، برمیگردد. این نگرش برای مؤمنان، طمانیه و آرامش ایجاد میکند، زیرا یک عقبه عمیق تاریخی برای حرکت خود احساس میکند.

اما جریان باطل، جریانی پراکنده و متشتت است. قرآن کریم این تشتت را چنین توصیف میکند: «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرْفَأَهُمْ كُلَّ مُزَقٍّ» یعنی به شدت آنها را پراکنده و گسسته کردیم. جریان باطل مانند درختی است که هیچ ثبات و قراری ندارد، هر امری آن را میلرزاند و متفرق میکند.

«وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» دُرّ حالی که جریان حق، به درختی تشبیه شده است که تمام اجزا و شاخه های آن به یک ریشه بازمیگردند و تمام کثرتها از یک اصل واحد نشأت میگیرند.

«كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»

اهل باطل، وحدتی ظاهری دارند. بر حسب ظاهر حول هدفی یکسان گرد آمده اند ولی در حقیقت پراکنده و متفرقند. دلهای ایشان با یکدیگر نیست.

«تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى»

تاریخ نیز این حقیقت را تأیید کرده است که اهل باطل ممکن است بنا به هدفی مشترک، در دوره ای یکدیگر را ببابند، ولی اجتماع ایشان بقایی ندارد. در جنگ جمل، گروههای مختلف از مخالفان و دشمنان امیرالمومنین (ع) حاضر بودند. اموی ها، فرزندان عثمان، مروان، طلحه، زبیر، طرفداران معاویه، کفار و مشرکین مکه، زخم خورده های امیرالمومنین (ع) و ... ابان فرزند عثمان به مروان میگوید من به دنبال خون خواهی پدرم هستم و قاتلان پدرم یعنی طلحه و زبیر اینجا

۱۶۷. قصص: ۵۱.

۱۶۸. سبأ: ۱۹.

۱۶۹. ابراهیم: ۲۶.

۱۷۰. ابراهیم: ۲۴-۲۵.

۱۷۱. حشر: ۱۴.

هستند و اکنون فرصت خوبی برای انتقام است. مروان میگوید قدری صبر کن، به موقع انتقام خواهیم گرفت. فعلاً ایشان با ما هستند. زبیر در جمل کشته شد و طلحه نیز در انتهای جنگ جمل از درون لشکر خودشان تیر خورد و کشته شد.

اهل باطل اگرچه در ظاهر در یک لشکر مجتمع میشوند ولی باز هم باطل متکثر و متفرق هستند، ولی جریان حق وحدت دارد. چون جریان حق، موافق قواعد هستی است و به همین دلیل پایدار است. اما جریان باطل و بدی هر چقدر قدرتمند باشد، چون مخالف فطرت انسانی و قواعد هستی است، موقتی و متفرق است.

نخستین کسی که مسیر وحدت را به کثرت تغییر داد، شیطان بود. او بدن را از حقیقت آدم جدا و وانمود کرد تو همین بدنی و بدن نیز از بین رفتنی است. کار شیطان، متکثر کردن حقیقت واحد است. به همین دلیل نه خودش قرار و ثبات دارد و نه پیروانش.

اگر باطل را متشت و متکثر دیدیم، مقابله با آن بسیار آسانتر میشود. اینکه انسان صف مقابلش را همچون صف آرد ببیند یا همچون صف فولاد، با هم متفاوت است. ذرات آرد کنار هم هستند، ولی پراکنده اند، اما در مثل صف فولاد، استحکام و پیوستگی است. درک این حقیقت، ترس از دشمن را از بین میبرد. همانطور که گفتیم ملائک خادمان اولیا هستند و مومنین دست خدا و ملائک را در متفرق کردن اهل باطل میبینند و به همین دلیل هیچ خوف و حزنی ندارند.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِإِلْحَةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ^{۱۷۲}

خداوند مومنین را بنیان مرصوص معرفی میکند. هیچ راه نفوذ و خللی در بنیان مرصوص نیست.

« إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ »^{۱۷۳}

ضرورت و نقش امام حی

طبق روایات وجود امام زنده از دو جهت ضرورت دارد. نخست نقش امام حی در نظام تکوین و هستی است و دوم ضرورت امام حی برای هدایتگری و تشریع. در جهت نخست، روایات مفصلی بیانگر این حقیقت هستند که همه حقایق از باب امام نازل میشوند و در امام، واسطه فیض میان خداوند و تمام مخلوقات است. « ارادة الرب فی مقادیر الامور تهبط

الیکم و تصدر من بیوتکم» در شب قدر تقدیرات همه عالم، نه فقط مومنین، بر امام وارد میشود و از حقیقت امام بر همه جا پراکنده میشود. این جایگاه امام در نظام تکوین یا قوس نزول است.

اما در قوس صعود و رشد و دینداری انسان، نیز محور امام زنده است. در روایات باب «عرض اعمال بر امام» آمده است که هر عمل انسان، باید بر امام عرضه شود و از طریق ایشان بالا رود. در روایات تاریخهای متنوعی برای عرضه اعمال انسانها بر امام بیان شده است. از عرضه اعمال در هنگام مرگ گرفته تا عرضه اعمال هر سال شب قدر یا نیمه شعبان، هر ماه، هر هفته، روزهای پنجشنبه و دوشنبه و هر صبح و شام و حتی هر لحظه. یعنی انسانها در هر لحظه از حرکت معنوی خویش محتاج ارتباط با امام حی هستند تا از طریق او اعمال ایشان مؤثر واقع شود.

اعتقاد به امام حی از سویی مراقبت و انس بیشتری ایجاد میکند و از سوی دیگر امید و آرامش شیعیان را افزایش میدهد. توجه به اینکه در تمام زندگی، ولی الهی ناظر و پشتیبان شیعیان است، امید و انگیزه ایشان را برای مبارزه و جهاد بیشتر میکند. با این تفسیر باید نقش غدیر را به عنوان یک حقیقت زنده و جوشان برای انسان فهمید.

هشام بن حکم در جوانی در جلسه یکی از بزرگان بصره به نام عمرو بن عبید حاضر میشود که مخالف سرسخت امامت بوده است. هشام میگوید: ای شیخ، من سوالی دارم. میگوید بپرس. میپرسد گوش برای چه کاری است؟ چشم برای چه کاری است؟ یکی یکی سوال میکند. او میگوید این چه سوالات ابلهانه ای است که میپرسی؟ هشام پاسخ میدهد من همینقدر میفهمم و همینقدر سوال میکنم. او درباره فایده یک اعضا سوال میکند و بالاخره میپرسد فایده قلب چیست؟ آن استاد پاسخ میدهد قلب خطای اعضای دیگر را کنترل و هدایت میکند، همه اعضا با قلب تنظیم میشوند. هشام میپرسد آیا ممکن است خدا برای بدن محسوس قلب را قرار داده تا مانع انحراف باشد، ولی برای جامعه انسانی که این همه تخلفات و انحرافات و تشتت دارد، قلب قرار نداده باشد؟ آیا ممکن است خداوند برای رفتار انسانها میزانی نگذاشته باشد؟ عمرو بن عبید میپرسد آیا تو هشامی؟ هشام ابتدا سکوت میکند. عمرو بن عبید میپرسد اهل کجایی؟ میگوید از کوفه هستیم. میگوید پس حتماً خود هشام هستی. پس از این ماجرا امام صادق (ع) به هشام، میگوید: جریان گفتگویت در بصره را بگو. هشام از اینکه در محضر امام ابراز علم کند خجالت میکشد. حضرت میفرماید اگر ما دستوری دادیم، اطاعت کنید و خجالت نکشید. پس از آنکه هشام این ماجرا را تعریف کرد، حضرت میپرسد اینها را از کجا آموختی؟ هشام میگوید به ذهنم خطور کرد. حضرت فرمودند: این مطلب جزء صحف ابراهیم و موسی است که امام قلب تپنده امت است. خون لحظه به لحظه از قلب به تمام اعضا و جوارح پمپاژ میشود، بقای اعضا و جوارح به پمپاژ خون و تنظیم قلب است که چقدر و چگونه خون به آنها برسد.

این نگرش، حقیقت امامت و ضرورت وجود امام حی در جامعه را بسیار نزدیک و رابطه را ملموس میکند.

جنگ تأویل و تنزیل

مسائل و مشکلات رسول اکرم (ص) با مشکلات امیرالمومنین (ع) متفاوت بود. در زمان پیامبر (ص)، مسئله اصلی تثبیت نبوت و دین اسلام بود. نزاع اصلی رسول اسلام (ص) بر سر تنزیل اسلام بود و از آنجا که حاکمیت سیاسی ایشان تازه تحیکم یافته بود، با منافقان مبارزه نظامی نکردند.

اما در زمان امیرالمومنین(ع) که اصل نزول قرآن و حقانیت آن اثبات شده بود، نوبت به تثبیت برداشت اصیل از قرآن و مقابله با برداشتها و تفاسیر باطل می‌رسد. به عبارت دیگر نزاع ایشان با مخالفان بر سر تأویل قرآن و معرفی تفسیر صحیح از این متن آسمانی بود. در سه جنگ حضرت، مسئله اصلی مقابله با همین خط انحراف است. قاسطین و مارقین و ناکثین هر کدام تفسیری از دین را مستمسک خویش قرار داده بودند. در این سه جنگ معارف زیادی در زمینه دشمن شناسی و عقبه آن و ریشه های نفاق نهفته است. که آشنایی با آنها میتواند الگویی در مقابله با مخالفان جمهوری اسلامی باشد. از جمله کسانی که در داخل عهد بستند و پیمان شکستند.

در جنگ جمل نزدیک بیست هزار نفر کشته شدند. بیش از هفده هزار از اصحاب جمل و حدود دو هزار نفر از لشکر امیرالمومنین کشته شدند. حضرت در بین کشته های آنها گریه میکرد که من با دست خود، دست خودم را قطع کردم. امیرالمومنین علیه السلام تا آخرین لحظه دست به جنگ نمیزد. پس از اتمام جنگ نیز میفرمود کسانی را که عقب نشینی یا فرار کردند، دنبال نکنید. البته به این معنا نبود که به ایشان مسئولیت دهد یا تکریم و احترام کند. امام علی(ع) در اوج قدرت، مروان را دنبال نکرد، چون میدانست پیگیری کردن در این زمان، ضرر بیشتری دارد. در حال حاضر هم رهبری عیناً همان کار را انجام میدهد. برخی افراد را در حصر قرار میدهد، ولی پیگیری قضایی نمیکند.

به همین ترتیب در جنگ صفین و نهروان نیز کالبد شکافی انحراف و شیوه مقابله امام علی(ع) با دشمنان، یک دوره دشمن شناسی کامل است. اگر رسول اسلام(ص) شیوه برخورد با کفار و مشرکین را آموخت، دوران امیرالمومنین(ع) شیوه مقابله را نفاق را یادآوری میکند.

جمع بندی

- ۱- روش قرآن بیان نظام اندیشه در متن حوادث و وقایع است و برای استفاده از بعد هدایتگر آن برای جهان امروز، باید از هر کدام از رخدادهای پیشین، ملاک گیری و آن را بر مسائل جدید تطبیق کرد.
- ۲- ائمه(ع) شاخصه ها و مصادیق حق و باطل را نیز آشکار میکردند و همین امر سبب نگرانی حاکمان اموی و عباسی شد.
- ۳- یکی از مصادیق تحریف اهل بیت (ع) و قرآن کریم، نادیده گرفتن تلاش آنها در معرفی شاخصه ها و مصادیق مسیر باطل است.
- ۴- نقص در فطرت فرار از نقص، به تضعیف فطرت شوق به کمال منتهی میشود.
- ۵- مهمترین رابطه با امام، رابطه وجودی و مصداقی است. عمل صالح، ارتباط ولایی با مومنین، توجه به عرض اعمال بر امام، برخی از نمونه های رابطه مصداقی با امام هستند.
- ۶- جریان حق همواره به حقیقتی واحد بازگشته و ثبات و قرار دارد و جریان باطل همواره متشتت و متفرق است و قرار و ثبات ندارد.
- ۷- وجود امام حیّ در دو بعد تکوین و تشریع ضروری است. امام حیّ واسطه فیض به تمام هستی و راه پذیرش اعمال صالح و رشد انسانهاست.

۸- نزاع پیامبر (ص) بر سر تثبیت حقانیت قرآن و اسلام و نزاع امام علی(ع) بر سر تبیین تفسیر صحیح و اصیل از اسلام بود.

پژوهش

- با مراجعه به زندگی مبارزاتی حضرت موسی(ع) و نوع رفتار امت او در قرآن، عوامل شتاب دهنده یا کندکننده موفقیت در مبارزه را شناسایی کنید.
- با مراجعه به تفسیر آیه ۴۴ سوره مومن «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا» توحید در حرکت جبهه انبیا را توضیح دهید.
- با تبیین برخی از سنتهای مشترک میان انبیای الهی، وحدت جبهه حق را به شکل مصداقی تبیین کنید.
- نمونه هایی از نزاع بر سر تأویل صحیح قرآن در جنگ جمل، صفین و نهروان را بیابید.